

# ادبیات سوسیالیستی

از انتشارات حزب کمونیست کارگری

## دولت در دوره های انقلابی

منصور حکمت

این مقاله متن بحث ارائه شده توسط نویسنده در یکی از سمینارهای حزبی است که در برخی موارد اصلاح شده و مطالبی نیز به آن افزوده شده است. (بسوی سوسیالیسم)  
بسوی سوسیالیسم شماره ۲ (دوره دوم) آذرماه ۱۳۶۶، صفحات ۳ تا ۴۳

موضوع بحث حاضر «دولت در دوره های انقلابی» است. تحت این عنوان به یکی از جنبه های تئوری مارکسیستی دولت، یا به عبارت دیگر متدولوژی مارکسیسم در برخورد به پدیده دولت، می پردازیم که معمولاً تحت الشعاع احکام کلیشه ای درباره دولت قرار می گیرد و فراموش میشود. پس از طرح عمومی مسأله، بطور مشخص تر و بعنوان نمونه هایی از کاربرست این متدولوژی به موضوعات زیر اشاره خواهد شد. اول، مسأله جمهوری انقلابی در برنامه حزب کمونیست. دوم، شیوه برخورد به جمهوری اسلامی، که اینجا برخی نکاتی که در مقاله «دو جناح در ضد انقلاب بورژوا - امپریالیستی» مورد بحث قرار گرفته بود، در پرتو بحث امروز مجدداً

تأکید میشود. و بالاخره سوم، دولت در انقلاب  
پرولتری و مسأله دیکتاتوری پرولتاریا.

## دولت در دوره‌های انقلابی - ۱

### تئوری مارکسیستی دولت و "دوره‌های گذار"

این دیگر جزء درک عامه است که از نقطه نظر  
مارکسیسم دولت ابزار حاکمیت و سیادت  
طبقاتی طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی  
حاکم است. دولت ابزار در انقیاد نگاهداشتن  
طبقات تحت ستم و استثمار و مصون داشتن  
مناسبات مالکیت و تولید موجود از تعرض  
طبقات فرودست است. در کتاب "دولت و

انقلاب“ لنین بدوا با نقل قول‌های مستقیم و نسبتاً تفصیلی از آثار مارکس و انگلس توضیح می‌دهد که چگونه برخلاف توهماتی که بورژوازی رواج می‌دهد، دولت یک پدیده ماوراء طبقاتی و مافوق جامعه نیست که گویا مناسبات طبقاتی را “تنظیم” می‌کند و یا “منافع عمومی” را نمایندگی می‌نماید. دولت، علیرغم تصورات رایج در جامعه بورژوایی، نماینده و مدافع منافع طبقاتی مشخصی، یعنی منافع طبقه از لحاظ اقتصادی حاکم، است. ظهور دولت اصولاً با ظهور استثمار، تقسیم جامعه به طبقات و تضاد و مبارزه طبقاتی همراه بوده است.

همانطور که گفتم این نکات امروز جزء بدیهیات‌اند و من اینجا به توضیح بیشتر آنها

نمی‌پردازم، بخصوص اینکه بحث من اصولاً نقدی است بر تعمیم مکانیکی و کلیشه‌ای این تعاریف به تمام دقایق پروسه تکامل تاریخی جامعه و بویژه به "دوره‌های انقلابی".

در همان نظر اول بخوبی دیده می‌شود که تعاریف مارکسیستی فوق‌الذکر از دولت فی الواقع عملکرد متعارف جامعه را مد نظر دارد. این تعریف و تحلیلی از دولت در اوضاع "متعارف" اجتماعی است، یعنی دوره‌ای که جامعه دستخوش تحول انقلابی نیست. یادآوری می‌کنم که ماتریالیسم تاریخی جمع عددی پنج تصویر استاتیک (ایستا) از پنج شیوه تولیدی "متعارف" (کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم)

نیست. این در واقع مسخ مکانیکی ماتریالیسم تاریخی توسط رویزیونیست‌ها است. ماتریالیسم تاریخی مارکس صرفاً تبیین شیوه‌های تولیدی متفاوت و اعلام جایگزینی آنها در یک روند توالی تاریخی نیست، بلکه دینامیسم این سیر تحول و خصوصیات دوران تحول را نیز در برمی‌گیرد و تشریح می‌کند. این شیوه‌های تولیدی چگونه و طی چه پروسه‌ای جای خود را به یکدیگر می‌دهند؟ اگر این دینامیسم را مد نظر بگیریم، آنگاه متوجه می‌شویم که یک بخش اساسی در تفسیر ماتریالیستی تاریخ، درک خصوصیات دوره‌های گذار، دوره‌های تحول، میان‌روابط و مناسبات تولیدی‌ای است که هر یک برای دوره‌ای طولانی شکل متعارف و بازتولید شونده فعالیت اقتصادی و زیست

اجتماعی بشر را تشکیل می‌دهاند. بعبارت دیگر شیوه‌های تولیدی بطور ناگهانی جای خود را به دیگری نمی‌دهند. نه فئودالیسم ناگهان جای خود را به سرمایه‌داری داد و نه کمونیسم بطور ناگهانی جایگزین سرمایه‌داری می‌شود. تحلیل دوره‌های گذار و تحول انقلابی در جامعه، همانقدر جزئی از نگرش ماتریالیستی به تاریخ است که تحلیل اشکال متعارف تولید و بازتولید زیست اجتماعی بشر. مارکس در "پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی" این موضوع را به روشنی طرح می‌کند:

*"در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان*



است) با مناسبات مالکیت که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل می‌کرده‌اند، در تناقض قرار می‌گیرد. این (روابط و مناسبات موجود) از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل می‌شوند. آنگاه دوره‌ای از انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود“.

پائین‌تر اشاره خواهیم کرد که در طول این بحث، من مفهوم “دوره‌های انقلابی” را به معنای محدودتری از کل دوره تحول انقلابی جامعه، یعنی دوره گذاری که مارکس به آن اشاره می‌کند، بکار می‌برم. اما فعلا همین معنای وسیع‌تر این عبارت را در نظر بگیریم و مجدداً به فرمول فوق از تعریف دولت بازگردیم. آیا این تعریف می‌تواند به همین صورت برای



توصیف خصلت و ماهیت دولتها (هر دولتی) در طول این دوره گذار انقلابی بکار رود؟ بعبارت دیگر آیا فرمول "دولت ابزار حاکمیت طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" با مشخصات و خصوصیات دوره‌های گذار انقلابی تناسب دارد؟ لزوما نه. برخورد آنارشیست‌ها به دیکتاتوری پرولتاریا و نیز برخورد امثال وحدت کمونیستی به مقوله جمهوری انقلابی، نمونه‌هایی زنده از بن‌بست نظری کسانی است که از برخورد مارکسیستی به دولت همین یک فرمول را آموخته‌اند و تحت هر شرایطی آن را تکرار می‌کنند.

دیکتاتوری پرولتاریا، برای مثال، یک دولت دوره گذار است. اما آیا دیکتاتوری پرولتاریا

دولت طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است؟ واضح است که چنین نیست. این دولت طبقه‌ای است که علیه طبقه استثمارگر مسلط بر تولید شوریده است. دیکتاتوری پرولتاریا در بدو امر به اقتصاد موجود جامعه متکی نیست، نماینده طبقه‌ای نیست که از لحاظ اقتصادی بر طبقات دیگر مسلط است. کاملاً بر عکس، دولتی علیه اقتصاد موجود است. در واقع این دولت هرگز نمی‌تواند حتی در آینده خود، به ابزار سیادت یک طبقه در یک مناسبات اقتصادی طبقاتی تبدیل شود. انقلاب سوسیالیستی انقلابی علیه خصلت طبقاتی جامعه و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و علیه نفس استثمار طبقاتی است. اقتصاد جدیدی که حاصل این انقلاب است

مترادف با از میان رفتن فلسفه وجودی دولت بطور کلی است. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که در عین حال همراه تقسیم طبقاتی جامعه، دولت را نیز به زوال می‌کشانند.

اما اگر دیکتاتوری پرولتاریا ابزار حفظ مناسبات تولیدی طبقاتی فی‌الحال موجود نیست، اگر این دیکتاتوری قرار نیست روبنای سیاسی متناسب با مالکیت یک طبقه بر وسایل تولید باشد، پس فلسفه وجودی آن چیست؟ یا به عبارت دیگر "تحلیل مارکسیستی" دولت، چگونه دیکتاتوری پرولتاریا را توضیح می‌دهد.

بخش مهمی از کتاب دولت و انقلاب لنین به جدل با دیدگاه‌های آنارشیستی‌ای اختصاص

دارد که با یک تلقی مکانیکی و متافیزیکی از حرکت تاریخی جامعه، و با عجز از تعمیق تلقی خود از دولت فراتر از تعریف "دولت متعارف"، علیه دیکتاتوری پرولتاریا قد علم می‌کنند. اگر انقلاب سوسیالیستی مترادف با زوال طبقات و لذا دولت است، پس در این میان دولت دیکتاتوری پرولتاریا چکاره است؟ اینجا لنین "وجه دیگری" از تئوری مارکسیستی دولت را باز می‌کند. دولت دیکتاتوری پرولتاریا نه از "اقتصاد" فی‌النفسه، بلکه از سیاست و از مبارزه طبقاتی استنتاج می‌شود؛ این محور تحلیل مارکسیستی دولت در دوره‌های گذار انقلابی است:

*"در مانیفست کمونیست چکیده کلی‌ای از*

تاریخ ارائه می‌شود که انسان را وامی‌دارد تا به دولت به مثابه ارگان حاکمیت طبقاتی بنگرد و این ما را ضرورتاً به این نتیجه می‌رساند که پرولتاریا نمی‌تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر اینکه بدوا قدرت سیاسی را به کف آورد، سیادت سیاسی بدست آورد و دولت را به "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه حاکمه" مبدل نماید؛ و این دولت پرولتاریایی بلافاصله پس از پیروزی راه زوال در پیش خواهد گرفت، زیرا در جامعه بدون تضادهای طبقاتی دولت لازم نیست و نمی‌تواند وجود داشته باشد. اینجا این مساله مطرح نشده است که از نقطه نظر تکامل تاریخی جایگزینی دولت بورژوایی با دولت پرولتاریایی چگونه باید صورت گیرد. (دولت و انقلاب جلد ۲۵ مجموعه آثار به

## انگلیسی صفحه (۴۱)

لنین اینجا توجه خود را به آن مقطعی در تاریخ جامعه بشر معطوف می کند که در یک "چکیده کلی" از تاریخ تنها بصورت یک "نقطه"، بصورت محل تلاقی دو نظام، بصورت مقطع جایگزینی دو دولت بنظر می رسد. این همان دوره گذار است. این دوره بسیار پر اهمیت در تحول تاریخی است. در این دوره، یعنی در طول پروسه کمابیش طولانی جایگزینی دو نظام آنجا که یکی دستخوش تحول می شود و دیگری هنوز برقرار نشده است، دولت چه پدیده‌ای است؟ این آن وجهی از تئوری مارکسیستی دولت است که در سیستم مکانیکی رویونیسم، و به تبع آن بخش اعظم چپ در ایران، فراموش

می شود:

”فقط کسی به جوهر آموزش مارکس درباره دولت پی برده است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم، ... بلکه برای دوران تاریخی کاملی نیز که سرمایه‌داری را از ”جامعه بدون طبقات“، یعنی از کمونیسم، جدا می‌کند، ضرورت دارد. شکل دولتهای بورژوازی فوق‌العاده متنوع است ولی ماهیت آنها یکی است. این دولتها هر شکلی داشته باشند در ماهیت امر حتما همه دیکتاتوری بورژوایی هستند. دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم قطعاً اشکال سیاسی فراوان و متنوعی بیار می‌آورد، اما ماهیت آنها حتما یک چیز خواهد بود، دیکتاتوری



پرولتاریا“.

(همانجا، صفحه ۴۱۸، تأکید در اصل)

دیکتاتوری پرولتاریا دولت متناسب با این  
”دوران تاریخی“ معین، یعنی دوره گذار انقلابی  
است. دیکتاتوری پرولتاریا دولتی علیه اقتصاد  
سرمایه‌داری است و در عین حال دولت متناظر  
با اقتصاد کمونیستی هم نیست چرا که این  
اقتصاد نوین بر تقسیم طبقاتی متکی نیست  
و لذا به دولت به مثابه نیروی قهریه نیازمند  
نیست. این دولت، دولت فاصله تاریخی میان  
این دو ”اقتصاد“ است و لذا ضرورت و فلسفه  
وجودی و کاراکتر خود را بلافاصله نه از اقتصاد  
و زیربنای اقتصادی، بلکه از جای دیگری  
می‌گیرد: از انقلاب، از مبارزه طبقاتی که در

طول دوره تحول انقلابی به بستر اصلی و تعیین کننده مناسبات متقابل طبقات اجتماعی تبدیل می‌شود. دیکتاتوری پرولتاریا یک دیکتاتوری است، اما نه برای حفظ مناسبات تولیدی و طبقاتی معین و موجود، بلکه برای درهم کوبیدن مقاومت علیه تحول انقلابی این مناسبات:

”دولت ”نیروی خاص برای سرکوب“ است. ... اما از این تعریف چنین بر می‌آید که ”نیروی خاص برای سرکوب“ پرولتاریا بدست بورژوازی، سرکوب میلیون‌ها رنجبر بدست مستی توانگر باید با ”نیروی خاص سرکوب“ بورژوازی بدست پرولتاریا (یعنی دیکتاتوری پرولتاریا) تعویض گردد. معنای ”نابودی دولت بعنوان دولت“ نیز

در همین است. معنای "اقدام" برای به تملک در آوردن وسائل تولید بنام جامعه نیز در همین است و بخودی خود واضح است که اینچنین تعویض یک "نیروی خاص" (بورژوازی) با "نیروی خاص" دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمی‌تواند بصورت "زوال" انجام یابد.

(همانجا صفحه ۴۰۲)

"دولت یک سازمان ویژه قهر است: دولت سازمان اعمال خشونت برای سرکوب طبقه معینی است. اما پرولتاریا باید کدام طبقه را سرکوب کند. بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر، یعنی بورژوازی را. زحمتکشان دولت را فقط برای سرکوب مقاومت استثمارگران لازم دارند و فقط پرولتاریا از عهده هدایت و اجرای این

سرکوب برمی آید".  
(همانجا صفحه ۴۰۷)

اینجا با مفهوم کلی تری از مقوله دولت مواجهیم، مفهومی که در عین حال ساده تر و شامل تر است. دولت یک "نیروی قهر ویژه" برای سرکوب طبقاتی است. این خصلت مشترک هر دولتی، اعم از دولت متعارف و دولت دوره گذار است. در شرایط متعارف که تولید و بازتولید زیست اجتماعی در چهارچوب روابط تولیدی معین یا به عبارت ساده تر "اقتصاد" محور تعیین کننده در مناسبات و فعل و انفعال متقابل طبقات اجتماعی است، دولت نقش سرکوبگر خود را اساسا در ارتباط با حفظ مناسبات تولیدی موجود در خدمت طبقه از لحاظ اقتصادی

غالب پیدا می‌کند. اما در دوره گذار این دیگر عنصر تعیین کننده‌ای در تحلیل دولت نیست، زیرا تضادهای مناسبات اقتصادی موجود، خود عامل جدیدی را در مناسبات میان طبقات طرح کرده‌اند که همه چیز را تحت الشعاع قرار داده است، یعنی انقلاب و جدال انقلاب و ضد انقلاب. اینجا دولت ابزار تعیین تکلیف این مسأله است. دولت در دوره گذار تا آنجا به مثابه دولت عمل می‌کند که به مثابه ابزاری در تعیین تکلیف این مسأله، یعنی انقلاب، بکار رود. اینجا دیگر دولت بطور بلافاصله نه یک ابزار سیاسی برای حفظ اقتدار اقتصادی، بلکه یک ابزار سیاسی برای حفظ یا تثبیت اقتدار سیاسی است. اگر تاریخا دولت با پیدایش اضافه محصول و استثمار شکل گرفت، اگر در جامعه

متعارف، در جامعه "در حال تولید" دولت ضامن سلطه اقتصادی است، در دوره گذار دولت دیگر مستقیماً به خود مبارزه طبقاتی که تا حد یک انقلاب بسط یافته است، مرتبط می‌شود. لنین در توضیح ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی این نکته را توضیح می‌دهد:

*"تئوری مبارزه طبقاتی، وقتی توسط مارکس در خصوص مسأله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار بسته می‌شود، لزوماً به پذیرش حاکمیت سیاسی پرولتاریا، به پذیرش دیکتاتوری او منجر می‌گردد... سرنگونی بورژوازی فقط هنگامی عملی است که پرولتاریا به طبقه حاکمه‌ای بدل شود که قادر است مقاومت اجتناب ناپذیر و تا پای جان بورژوازی را درهم بشکند و کلیه توده*

زحمتکش و استثمار شونده را برای سیستم  
اقتصادی نوین متشکل سازد."  
(همانجا صفحه ۴۰۹)

اپورتونیست‌ها و آنارشویست‌ها هر دو انقلاب  
پرولتری را با برقراری دولت دیکتاتوری در  
تناقص می‌یافتند. برای یکی انقلاب پرولتری  
می‌بایست مبشر "دموکراسی" و پایان هر نوع  
دیکتاتوری باشد، برای دیگری انقلاب پرولتری  
مترادف با زوال دولت بود. هر دوی این جریانات  
از درک خصوصیات دوره انقلابی، دوره گذار، و  
خصلت دولت در این دوره عاجز بودند. لنین به  
روشنی دولت دوره گذار انقلابی را مستقیماً به  
خود انقلاب، به واقع‌های که انسانها را از مکان  
روتین اقتصادی‌شان و از مناسبات روتین‌شان



با یکدیگر در تولید اجتماعی "موقتا" متنزع می‌کند و در یک رویارویی آشکار و قهرآمیز قرار می‌دهد، ربط می‌دهد. در دوره انقلابی، دولت یا ابزار پیشبرد و یا ابزار توقف انقلاب است. دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است نه از آن رو که مناسبات تولیدی جدیدی بوجود آمده است و این مناسبات جدید نیازمند یک روبنای سیاسی متناسب با خویش و لذا یک دولت متناسب با خویش است، بلکه از آن رو که بورژوازی تا پای جان مقاومت می‌کند. دولت اکنون دیگر مانند حزب، مانند ارتش انقلابی و میلیس توده‌ای ابزاری برای پیشروی در امر مبارزه انقلابی و تغییر تناسب قوای سیاسی است. مشخصات دولت "متعارف" برای توصیف دولت دوره گذار دیگر مناسب نیست. این

حکم چه برای دولت طبقات انقلابی و چه برای دولتهای ارتجاعی بورژوازی صادق است. بخشهای مختلف چپ ایران، چه در طول انقلاب ۵۷ و چه حتی امروز، در تحلیل دولت بورژوایی حاکم، ناتوانی خود را از درک این نکته به نمایش گذاشته‌اند. اینان تصور می‌کردند که برای موضعگیری "مارکسیستی" در قبال جمهوری اسلامی، باید "پایگاه اقتصادی ویژه" آن را تشریح کنند و شاهد بودیم که چگونه این "مارکسیسم" نیم‌بند آکادمیک هر زمان یکی از اقشار اجتماعی از قبیل "بورژوازی سوداگر"، "خرده- بورژوازی سنتی"، "بقایای فئودالیسم" و قس علیهذا را برای درک دولت جمهوری اسلامی سبک و سنگین می‌کرد. دولت جمهوری اسلامی به مثابه دولت "دوره انقلابی"

بورژوازی، یعنی دولت بورژوازی متشکل بعنوان  
ضد انقلاب، پا به میدان گذاشته بود تا تکلیف  
انقلاب را یکسره کند و چپ ایران چشم بر  
این محتوای آشکار بورژوایی دولت می‌بست  
و در اقتصادیاتِ "فرعی" جامعه دنبال توضیح  
کاراکتر طبقاتی و عملکرد سیاسی دولت بود.  
ما این دولت را به اعتبار نقش ابزاری حیاتی‌اش  
برای کل بورژوازی در دوره انقلاب ۵۷، دولتی  
بورژوایی و بورژوا-امپریالیستی خواندیم.  
این "چپ‌روی" ما چپ ایران را خوش نیامد، و  
با این وجود چند سال بعد هنگامی که دامنه  
کشتار و سرکوب به حدی رسید که به هر حال  
دیگران نیز حاضر شدند جمهوری اسلامی را  
بورژوایی بنامند، مجدداً بر ما خرده گرفتند  
که چرا خصلت بورژوایی جمهوری اسلامی را

تنها از "سیاست" نتیجه گرفته‌ایم و آن را به مثابه شکل سیاسی "سرمایه انحصاری" افشا نکرده‌ایم! در هر دو حالت، تبیین "اقتصادی" دولت محور تفکر چپ ایران را تشکیل می‌دهد. حال آنکه دولت در دوره‌های انقلابی در دست بورژوازی سازمانده شده ضد انقلاب و در دست پرولتاریا ابزاری حیاتی در سازماندهی و پیشبرد انقلاب است. "اقتصاد" باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب باشد. کسی که به "جوهر تئوری مارکسیستی دولت" پی برده باشد، باید رابطه مستقیم دولت با مبارزه آشکار طبقاتی را درک کند. چسبیدن به "اقتصاد"، در این دوره‌ها، دیگر فرد را به وضوح از مارکسیسم دور می‌کند.

نمونه دیگر این برداشت مکانیکی و اقتصادگرایانه شیوه برخورد و وحدت کمونیستی به دولت دموکراتیک انقلابی است (چه در دیدگاه ما و چه در مواضع لنین در ۱۹۰۵)، به زعم ایشان از آنجا که "دولت ابزار طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی سیادت دارد" بنابراین دولت دموکراتیک انقلابی یک اتوپی است زیرا اگر اقتصاد سرمایه‌داری باشد، این دولت به ناگزیر ابزار طبقه از لحاظ اقتصادی "غالب" می‌شود و اگر بناست اقتصاد سرمایه‌داری نباشد، یک انقلاب سوسیالیستی لازم می‌آید و مسأله دولت دموکراتیک منتفی می‌شود. از این موضع است که به انقلاب دموکراتیک و دولت انقلابی می‌تازند و ترجیح می‌دهند مادام که اقتصاد سرمایه‌داری است در اپوزیسیون

بمانند و به لنین می‌تازند که چرا ایده دیکتاتوری  
دموکراتیک کارگران و دهقانان را پیش کشیده  
است. دیکتاتوری دو طبقه ممکن نیست، زیرا  
بهرحال "اقتصاد" یک طبقه خصلت دولت را  
معلوم می‌کند! این عجز از درک مفهوم دولت  
در دوره‌های انقلابی است.

بهرحال به این نکات پایین‌تر با دقت بیشتری  
می‌پردازم. در این مقدمه لازم بود این موضوعات  
را تذکر بدهم که...

اولاً، ماتریالیسم تاریخی تنها به معنای دانستن  
تنوع شیوه‌های تولیدی، قوانین کارکرد آنها  
و توالی تاریخی آنها نیست. بخش مهمی از  
ماتریالیسم تاریخی، بویژه بخشی که برای عنصر

انقلابی بار عملی تعیین کننده‌تری دارد، تحلیل دوره‌های گذار انقلابی در فاصله این شیوه‌های تولیدی است، یعنی تمام آن دوره انقلابی‌ای که لازمه این تحولات بنیادی است. دوره‌ای که اتفاقاً در آن انسانها با اقتدار بیشتری پا به تعیین سرنوشت خودشان می‌گذارند. این جزء ماتریالیسم تاریخی، که عمده نوشته‌های سیاسی مارکس، انگلس و لنین به تشریح آن اختصاص دارد، غالباً در لابلای جدول‌سازیه‌های رویزیونیستی از "علم جامعه" گم می‌شود. ماتریالیسم تاریخی در دست اینان به یک کروئولوژی متافیزیکی شیوه‌های تولید تنزل می‌یابد.

ثانیا، تا آنجا که به مسأله دولت مربوط می‌شود،



دوره‌های گذار انقلابی اهمیت تعیین کننده‌ای دارد. اینجا دولت مستقیماً به ابزاری برای حفظ و یا کسب اقتدار سیاسی، بعنوان یک هدف بلافاصله، تبدیل می‌گردد. برای تحلیل دولت در این دوره، دیگر نه عمدتاً به قلمرو اقتصاد، بلکه اساساً به قلمرو مبارزه انقلاب و ضدانقلاب باید رجوع کرد. دولت فلسفه وجودی خود را در این پهنه پیدا می‌کند و کاراکتر طبقاتی آن با این ملاک سنجیده می‌شود.

ثالثاً، دولت دوره گذار، همچنان که "دولت متعارف"، هر دو در یک تعریف کلی مشترکند. دولت یک نیروی قهری ویژه در امر سرکوب طبقاتی است. دولت "متعارف"، یعنی دولت در جامعه‌ای که در جریان کارکرد "متعارف"

و غیربحرانی خویش است، ابزار طبقه حاکم اقتصادی است و مجموعه خصوصیات معینی را به این منظور بخود می‌پذیرد. دولت در دوره انقلابی به مسأله انقلاب پاسخگو است. در دست بورژوازی به مثابه ابزار تشکل نیروی قهر ضدانقلابی و در دست پرولتاریا و اقشار انقلابی ابزاری در سازماندهی نیروی قهر انقلابی است. بهر حال در این دوره این دولت خصوصیات نوینی پیدا می‌کند و در عین حال بخشی از وجوه متعارف خود، یعنی عملکردها و اشکال وجودی خود در دوره غیربحرانی، را از دست می‌دهد.

رابعا، تئوری مارکسیستی دولت، تنها شرایط متعارف را مد نظر ندارد، بلکه درک روشنی

از دولت در دوره گذار، دولت در دوره انقلابی به معنی وسیع کلمه، بدست می‌دهد. بعلاوه، تئوری مارکسیستی دولت، قادر به تحلیل پروسه تبدیل دولت متعارف به دولت دوره انقلابی و بالعکس نیز هست، و خصوصیات این پروسه را درک می‌کند. این وجه تئوری مارکسیستی دولت را عمدتاً باید در نوشته‌های سیاسی رهبران مارکسیست، یعنی در نوشته‌هایی که عمدتاً در متن شرایط انقلابی نوشته شده‌اند یافت.

## دوره‌های انقلابی به معنی اخص کلمه و مسأله دولت

اما اینجا از "دوره‌های انقلابی" مفهوم محدودتری از کل دوره گذار میان دو شیوه تولید را مدنظر داریم. منظور دوره انقلاب به معنی اخص کلمه است. دوره‌ای که مبارزه بالفعل، در شکل یک غلیان انقلابی، بر سر قدرت سیاسی جریان دارد، دوره‌ای که "پایینی‌ها نمی‌خواهند و بالایی‌ها نمی‌توانند"، دوره‌ای که توده وسیع به عمل انقلابی کشیده می‌شوند. تمام طول یک دوره گذار چنین حالتی ندارد. در دوره انقلابی به معنی اخص کلمه سرنوشت قدرت سیاسی هنوز فیصله نیافته است. یا حکومت گذشته تحت ضربات انقلاب در حال فروپاشی

است و یا دولت جدید در معرض اعاده قدرت از جانب نیروهای سرنگون شده و غیره است. در کل پروسه گذار، هم دوره‌های انقلابی و هم دوره‌های ثبات و آرامش وجود دارد. در انقلاب روسیه بی شک سالهای ۲۲-۱۹۱۷ را می‌توان دوره‌ای انقلابی به معنی اخص کلمه خواند، حال آنکه سالهای ۲۸-۱۹۲۳ دوره آرامش نسبی است که خطر کمابیش از سر دولت جدید گذشته است، بی آنکه یک دولت متعارف و پا برجا، متکی بر منافع اقتصادی معین و با روش حکومتی معین قوام گرفته باشد. بعبارت دیگر من دوره انقلاب به معنی اخص را از کل دوره‌ای که در آن جامعه از بحران انقلابی خارج می‌شود و شکل متعارفی بخود می‌گیرد و تولید و بازتولید زیست اجتماعی

(حال تحت هر رابطه تولیدی ثبات یافته‌ای) به  
محمل اساسی مناسبات متقابل طبقات جامعه  
بدل می‌شود، تفکیک می‌کنم. دوره انقلابی به  
این معنی محدود تنها می‌تواند بخشی از کل  
این پروسه باشد. در این دوره‌های انقلابی به  
معنی محدودتر کلمه، دولت از چه خصوصیات  
برخوردار است و تابع چه عواملی است؟  
(۱) همانطور که اشاره شد، دولت متعارف  
بورژوازی (در این بحث کلا دوره‌های انقلابی  
در جهان سرمایه‌داری امروز مورد نظر است)  
دولتی است که شکل و شمایل یک نیروی ماوراء  
طبقاتی و مافوق اجتماعی را بخود می‌گیرد که  
منافع عامه را نمایندگی می‌کند و از قول جامعه  
بطور کلی سخن می‌گوید. قانونیت و قوانین در  
جامعه بورژوازی قرار است به این امر خدمت

کند. قوانین و تبعیت از قانون، علی الظاهر ریشه در "ذات بشر" دارد و از "اصول" مجردی مافوق منافع قشری و طبقاتی مایه گرفته است. دولت متعارف، دولت قانونی، بهر حال دولتی طبقاتی است، اما در شرایط غیر بحرانی، در دوره‌های غیر انقلابی، این خصلت دولت پرده پوشی می‌شود. این مارکسیست‌ها هستند که در همه حال این خصلت دولت‌ها را می‌شناسند و افشاء می‌کنند، اما برای اهالی جامعه علی العموم خصلت ماوراء طبقاتی دولت در دوره‌های غیر انقلابی پذیرفته شده بنظر می‌رسد. "دولت بد" دولتی است که به "ملت خود" نمی‌رسد. ملت از "دولت" انتظارات حقوقی و اقتصادی و فرهنگی خاصی دارد و دولتی که به این انتظارات پاسخگو نباشد، علی الظاهر صرفاً



از ایفای نقش خود به عنوان "دولت" سرباز زده است، اما خود مفهوم دولت به زیر سوال نمی‌رود. برای من و شما روشن بود که دولت شاه دولت طبقه خاصی است، همچنانکه دولت آمریکا و انگلستان و هندوستان، چنین هستند. اما برای توده وسیع اهالی کشور، حتی همان دولت شاه نیز قبل از برآمد انقلابی ۵۷-۵۶، با ملاک انتظارات "ملت" از یک "دولت" قضاوت می‌شد و نه با ملاک منافع مشخص طبقاتی. در دوره انقلابی اما، این توهمات به سرعت زائل می‌شود. این واقعیت عینی است و نه صرفاً ترویج کمونیستی که این توهمات را در مقیاس میلیونی زائل می‌کند. از اواسط سال ۵۶ تا قیام بهمن ۵۷ خصلت طبقاتی دولت سلطنتی برای توده وسیعی از پرده بیرون افتاد. دیگر حتی

عقب افتاده‌ترین اقشار جامعه نیز در توصیف دولت به "امپریالیسم آمریکا" و قشر "سرمایه دار" انگشت می‌گذاشتند. اینکه دولت نیروی قهریه ویژه طبقات حاکمه است دیگر نه جای سوال می‌یابد و نه نیازی به اثبات پیدا می‌کند، صحبت حول سرنگونی "دولت طبقات حاکم" متمرکز می‌شود.

در واقع این خود دولت است که در برابر انقلاب پوسته قانونیت خود را می‌شکند و به اقدامات فوق قانونی دست می‌زند و همراه آن، جبرا، تصویر خود را بعنوان پدیده‌ای ماوراء طبقات و منافع متضاد درون جامعه در هم می‌شکند. بی ارزش شدن قانونیت در دوره انقلابی، چه قبل از سرنگونی و چه پس از سرنگونی حاکمیت

موجود، خود جلوه و شاخصی از افشا شدن ماهیت ویژه طبقاتی دولت و منافع ویژه‌ای است که در پس این نیروی قهریه نهفته است و آن را به یک نیروی قهریه ویژه، ویژه بخش‌های معین جامعه، تبدیل نموده است. در دوره انقلابی، نیروی قهریه جانبداری طبقاتی خاص خود را بناگزیر علنی می‌کند، بجز این راهی برای در هم شکستن انقلاب برای طبقات حاکم متصور نیست. دولت حاصل انقلاب (اعم از اصیل یا غیر اصیل) نیز برای بقای خود در طول دوره انقلابی ناگزیر از عمل فوق قانونی و سخن گفتن از جانب بخش‌ها و طبقات معینی در جامعه (ولو اکثریت) است. برای دولت جدید، انقلاب و نه قانون، منشاء قدرت است. همچنانکه برای دولت قدیم با خیزش توده‌ها دیگر آرامش و نه

قانون منشاء اعمال قدرت بود. در واقع گذار از اصالت انقلاب به اصالت قانون خود یکی از شاخص‌ها و جلوه‌های طی مسیر از "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

همراه با عریان شدن جانبداری طبقاتی خاص دولت و بسط عملکرد فوق قانونی آن، نهادها و روابط متعارف و "قانونی" اعمال قدرت دولتی نیز اهمیت خود را به نفع نهادها و روابط فوق قانونی و غیر متعارف از دست می‌دهند.

دولت بورژوازی در دوره انقلابی بیش از پیش به ارکان اساسی خود یعنی "مجموعه‌ای از نیروهای مسلح سرکوبگر، زندانها و دادگاهها" تنزل می‌یابد. تمام ظریف‌کاری‌ها و تزئینات هـَرَس می‌شود، کابینه و مجلس و دادگستری و امثالهم جای خود را به ستادها و کمیته‌ها

و سرفرمانده‌های اضطراری می‌دهند که فونکسیون‌های پایه‌ای دولت بورژوازی را بدور از هر حشو و زوائدی انجام می‌دهند. نهادهای "متعارف" دیگر کارساز نیستند، چرا که بنا به تعریف جامعه در حال انقلاب علیه این نهادها و عدم تمکین به آنهاست. از سوی دیگر دولت حاصل انقلاب (دولتی که بهر حال "به نام انقلاب" تشکیل شده است) نیز ناگزیر بقاء خود را به فوریت نه بر نهادها و ارگان‌های ساخته و پرداخته در دوران غیر بحرانی، بلکه بر ماتریالی متکی می‌کند که در طول پروسه انقلاب شکل گرفته است. پروسه احیاء یا بازسازی و تکمیل نهادهای متعارف حکومتی خود یکی از شاخص‌ها و نمودهای مهم گذار "دولت دوره انقلابی" به "دولت متعارف" است.

تمام اینها به این معنی است که چه بورژوازی و چه توده قیام کننده در دوره انقلابی به دولت نه بعنوان نهادی مافوق جامعه، بلکه بعنوان ابزاری در خدمت تفوق سیاسی و نظامی در دوره معین می‌نگرند، یعنی تمام آن چیزی که "دولت دوره انقلابی" واقعا می‌تواند باشد. دولت بیش از پیش به یکی از اشکال سازماندهی عمل سیاسی متشکل طبقات معین تبدیل می‌شود و فونکسیون "اداره امور" به حاشیه رانده می‌شود. به اهمیت این نکته در بررسی شیوه برخورد لنین به دولت انقلابی در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷، که معمولا اقتصادگرایان آکادمیک را به تعجب وامی‌دارد و نیز در بررسی جایگاه جمهوری انقلابی در برنامه ما، اشاره خواهیم

کرد.

۲) اما در دوره انقلاب، دولت نه صرفاً ابزار تغییر دادن جامعه، یا مقاومت در برابر تغییر جامعه، بلکه خود یک موضوع تغییر در جامعه است. عبارت دیگر دولت صرفاً ابزاری برای عمل متشکل سیاسی طبقات معین نیست، بلکه خود پدیده‌ای است که مستقیماً موضوع عمل سیاسی است. در یک اعتصاب بر سر اضافه دستمزد دولت بورژوازی در نقش سرکوبگر ظاهر می‌شود. پیروزی اعتصاب، هر قدر هم که قهرآمیز بوده باشد به معنای کسب اضافه دستمزد است. دولت در اساس مورد تعرض نیست و مطالبه‌ای درباره تغییر جدی در دولت، در بافت آن، روش آن و غیره لزوماً طرح



نمی‌شود. در یک انقلاب، دولت موجود خود یک پدیده مورد اعتراض است و نوع معینی از دولتِ آترناتیو مطالبه می‌شود. مسأله انقلاب قدرت سیاسی است و لذا بخش اعظم مطالبات ا فشار انقلابی مستقیماً به تحول در شکل و کارکرد خود دولت مربوط می‌شود. اینکه چه دولتی، با چه ساختارها و خصوصیات باید بر سر کار باشد خود یکی از مطالبات و اهداف انقلاب است. این واقعیت، عاملی را در تحلیل دولت بورژوایی وارد می‌کند که در دوره کارکرد "متعارف" جامعه حائز اهمیت کمتری است؛ و آن این است که اصلاحات در عملکرد دولتهای بورژوایی در طول دوره انقلابی، حاصل فشار انقلاب و عکس‌العمل بورژوازی به اوضاع انقلابی است. این یک عقب‌نشینی سیاسی از

جانب بورژوازی برای تخفیف دادن خود انقلاب است. بنابراین "اصلاحات" در اشکال حکومتی بورژوازی در دوره انقلابی با اصلاحات در دوره غیر بحرانی تفاوتی اساسی دارد. در دوره غیر بحرانی اصلاحات سیاسی در جامعه بورژوایی لزوماً با نیازهای انباشت سرمایه در تناقض نیست، بلکه در مواردی شرط لازم فراتر بردن پروسه انباشت است. رفرم‌های سیاسی، هر چند نیروی محرکه آنرا اقشار محروم جامعه تشکیل می‌دهند، در اغلب موارد با نیازهای اقتصادی و اجتماعی نوین بورژوازی سازگار است. اما در دوره‌های انقلابی، اصلاحات سیاسی بیانگر عقب نشینی دولت بورژوایی، برخلاف میل بورژوازی و برخلاف نیازهای عینی اقتصادی و اجتماعی متعارف سرمایه است. تفاوت زیادی

وجود دارد میان رشد پارلمانتاریسم، گسترش دامنه فعالیت اتحادیه‌های کارگری، گسترش حق رأی و آزادی‌های بورژوا-دموکراتیک که در طول یک پروسه تاریخی نسبتاً طولانی در اروپا عملی شد (و امروز در حال باز پس گرفته شدن و زوال است)، با "فضای باز سیاسی" ای که دولتهای مستبد بورژوایی در کشورهای تحت سلطه در شرایط بحران انقلابی گاه به آن رضایت می‌دهند. برای این دومی دیگر نباید در "اقتصاد"، در نیازهای پروسه انباشت، در رقابتهای جناحهای مختلف بورژوازی و منافع متفاوت آنها، دنبال زمینه گشت و یا خوانایی آن را با نیازهای اقتصادی این یا آن بخش بورژوازی جستجو کرد. اینجا، یعنی در دوره‌های انقلابی، بورژوازی در برابر مطالبات انقلابی در مورد

دولت و بانیت تخفیف بخشیدن به موج انقلاب، موقتا عقب می‌نشینند. این تحمیلات انقلاب به بورژوازی است و نه اصلاح دولت بورژایی بر طبق نیازهای جدید زیربنای اقتصادی و طبقاتی جامعه بورژوایی. اگر در نتیجه این عقب نشینی‌ها لیبرال‌ها، رفرمیست‌ها، پارلمانتاریست‌ها و امثالهم برای دوره‌ای پا به جلوی صحنه می‌گذارند و به نمایندگان حکومتی سرمایه تبدیل می‌شوند، این نه به معنای تفوق اشکال حکومتی لیبرال - پارلمانتاریستی در سیستم اجتماعی بورژوازی و مطلوبیت یافتن "در خود" این اشکال حکومتی برای بورژوازی، بلکه به معنای عقب نشینی بورژوازی به مواضع نامطلوب لیبرالیسم و پارلمانتاریسم است. عمر این اصلاحات تابعی از فشار انقلاب است و نه

فشار منافع اقتصادی قشر خاصی از بورژوازی و یا ملزومات مرحله جدیدی از تکامل جامعه بورژوایی. اما نتیجه مهمتری که از این نکته می‌توان گرفت در رابطه با خود دولت انقلابی است. گفتیم که انقلاب خود متضمن مطالبه نوع خاصی از دولت است. اما این خطاست اگر تصور شود که حاصل پیروزی هر قیام بطور بلافاصله برقراری این نوع خاص از دولت خواهد بود. مطالبات انقلابی در مورد دولت، روش متعارف خاصی از حاکمیت را تصویر می‌کند: نوع معینی از دموکراسی، نوع معینی از سلسله مراتب اتوریته، نوع معینی از دخالت آحاد مردم در پروسه تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی، نوع معینی از قانون، حقوق و وظایف فردی و جمعی. اما دولت انقلابی، در دوره انقلابی،

ابزار تحقق این "دولت مطالبه شده" است و نه خود آن. دولت انقلابی در دوره انقلابی، مگر تحت شرایط استثنائی، نمی‌تواند فوراً چنین دولتی باشد. حاصل هر قیام پیروزمند یک دولت موقت انقلابی است که به مثابه ابزاری در سرکوب مقاومت ضد انقلاب عمل می‌کند. این دولت بیانگر تکامل عمل انقلابی "از پایین" به مجموعه‌ای از اعمال اراده "از بالا و از پایین" هر دو است. این فاز جدیدی از انقلاب برای برقراری رژیم سیاسی مطلوب است و نه خود این رژیم سیاسی. بعبارت دیگر دولت انقلابی در دوره انقلاب، یعنی دولتی که حاصل قیام و ناظر بر دوره پیروزی سیاسی و نظامی قطعی انقلاب است، با "دولت متعارف" حاصل انقلاب، یعنی رژیم سیاسی مطلوب، تفاوت



دارد. این تفاوت نه فقط در روشها و اولویتهای، بلکه همچنین در بافت دولت، ارگانهای آن، نیروی تشکیل دهنده آن و رابطه عملی آن با طبقاتی که نمایندگی می کند، وجود دارد. درک علت این تفاوت دشوار نیست. برقراری رژیم سیاسی نوین مستلزم سرکوب و برطرف شدن خطر اعاده رژیم کهنه است. اما این سرکوب باید با اتکاء به نیرو و توان مبارزاتی ای که فی الحال یا به فوریت در دسترس قرار دارد صورت بگیرد. ارگانهای قیام، از بالا تا پایین، لزوماً همان ارگانهای اداره جامعه در "رژیم سیاسی مطلوب" نیست. این دومی چه بسا هنوز بدرستی شکل نگرفته باشد و یا تنها در اولین مراحل پیدایش خود باشد. آرایش سازمانی و تشکیلاتی ای که طبقه انقلابی برای سرنگونی بخود گرفته است،



لزوما، و به احتمال زیاد قطعا، همان آرایشی نیست که این طبقه در رژیم سیاسی مطلوب بخود می‌گیرد. نیروهایی که طبقه قیام‌کننده بطور فعال در فردای سرنگونی در دست دارد، عینا همان نیروهایی نیستند که در طی پروسه سرکوب ضد انقلاب و با مسجل شدن روزافزون پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب فعال می‌شوند و پا به میدان می‌گذارند. در یک کلمه، دولت موقت انقلابی، به مثابه حاصل ناگزیر پروسه انقلاب، مهر روند پیشین مبارزه انقلابی و نیروها و سنتها و نیازهای آن را بر خود دارد. در حالیکه، رژیم سیاسی مطلوب انقلاب، که در شکل جامع خود تنها می‌تواند حاصل طی شدن پیروزمندانه دوره انقلابی باشد، اشکال و روابط خود را دیگر نه فقط از پروسه انقلاب،

بلکه از آرمانها و ایده‌آلها و برنامه و زیست اجتماعی طبقه انقلابی می‌گیرد.

اینکه دولت موقت انقلابی تا چه حد می‌تواند فوراً با رژیم سیاسی مطلوب مشابهت داشته باشد، تابع عوامل بسیاری است. اما در این تردید نیست که عدم مشابهت کامل و وجود تفاوت‌های جدی میان دولت انقلابی در دوره انقلابی، با "رژیم متعارف" مورد نظر انقلاب، قاعده است و نه استثناء. اینهم بدیهی است که پیروزی قطعی انقلاب از لحاظ سیاسی صرفاً به سرنگونی دولت بورژوازی و برقراری دولت موقت انقلابی منحصر نیست و به معنای سازمانیابی و شکل‌گیری رژیم سیاسی‌ای است که هدف انقلاب و متضمن رهایی سیاسی است.

به این اعتبار یکی از اقدامات انقلابی اساسی دولت موقت انقلابی لزوماً باید کمک به شکل گرفتن آن روابط و نهادهایی باشد که رژیم سیاسی مطلوب می‌باید در کوتاه‌ترین زمان ممکن بر مبنای آن برقرار شود. به این معنا انقلاب حتی پس از سرنگونی دولت کهنه و برقراری دولت موقت انقلابی، همچنان خواستار برقراری نوع معینی از دولت خواهد بود. دولت انقلابی در دوره انقلابی، ابزار تحقق این هدف سیاسی پایه‌ای است و در عین حال لاجرم خود به مثابه یک دولت همچنان تابع حرکت رو به جلوی انقلاب خواهد بود و در نتیجه این حرکت دستخوش تغییر خواهد گشت.

پایین تر، ضمن اشاره به تجربه انقلاب اکتبر و

انتقادات "دموکراتیکی" که تحت پوشش چپ از انقلاب بلشویکی می‌شود، به اهمیت این تفکیک میان این دو نوع دولت حاصل انقلاب خواهیم پرداخت.

۳) در دوره‌های انقلابی قطب‌بندی طبقات اجتماعی و رویارویی عملی طبقات بر محور مسائلی صورت می‌گیرد که در دوره‌های انکشاف غیرانقلابی جامعه، یا در حاشیه بوده‌اند و یا هنوز بطور جدی طرح نشده بودند. طبقات اجتماعی حول مسائلی صف‌آرایی می‌کنند که از روند و نیازهای حرکت انقلاب مایه می‌گیرد. همان عوامل و شاخص‌هایی که ملاک تشخیص هویت و تعلق طبقاتی دولت‌ها، احزاب و سیاستمداران طبقات مختلف را در

شرایط غیر بحرانی تشکیل می‌دهند، در دوره انقلابی دیگر لزوماً شاخص‌ها و ملاک‌های خوبی نیستند. شاخص‌های دیگری، در سطحی بسیار کنکرت‌تر، اهمیت پیدا می‌کنند. همه در ایران شاهد بودیم که چگونه با رشد انقلاب مطالبات "صنفی" جای خود را به مطالبات "سیاسی" می‌دهد، چگونه مسائلی نظیر "سلطنت آری یا نه"، "آزادی زندانیان سیاسی"، "کنترل کارگری" و نظایر آن به مرکز توجه توده‌ها و لذا به محل تلاقی و تعارض منافع طبقات متخاصم در جامعه تبدیل می‌شود. تحلیل خصلت طبقاتی دولت در دوره‌های انقلابی نیز لاجرم باید به مسائل مبرم مبارزه طبقاتی، یعنی مسائلی که بطور عینی گره‌گاه‌های تکامل و یا عقب‌گرد انقلاب را تشکیل می‌دهند، مربوط شود. نفس برقرار

کردن رابطه میان دولت و احزاب سیاسی با "مالکیت خصوصی" و "حفظ مناسبات تولید موجود" دیگر کافی نیست. برای تشخیص خصلت طبقاتی احزاب و دولتها در دوره‌های انقلابی، قبل از هر چیز باید به مسائل طبقات در انقلاب و نوع عملکرد دولت و احزاب سیاسی در قبال این مسائل توجه نمود.

در انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه، اس‌آرها و منشویکها دیگر همان اس‌آرها و منشویکهای سالهای قبل از انقلاب نیستند، حتی اگر از لحاظ برنامه‌ای و در شعارها و مطالبات خویش هنوز مدافع همان مناسبات مالکیت و روابط اقتصادی‌ای باشند که قبل از انقلاب می‌خواستند. لنین دولت موقت را، یعنی دولتی را که با شرکت

اس‌آرها و منشویکها تشکیل شده است، بورژوازی و امپریالیستی می‌خواند، نه از آن رو که این دولت موقت تماما متشکل از نیروهای حزبی و سیاستمداران بورژوازی بزرگ و زمینداران بزرگ روسیه و مدافع پرحرارت پلاتفرم اقتصادی آنهاست، بلکه از این لحاظ که این دولت در قبال صلح، در قبال شعار قدرت شوراه‌ها، ۸ ساعت کار، خواست زمین و بطور کلی در قبال اهداف و شعارهای انقلاب جاری قد علم می‌کند و لذا در واقعیت امر به مثابه دولت بورژوازی و ملاکین روسیه در دوره انقلابی عمل می‌کند. این شعارها، این مسائل و گره‌گانه‌ها، محل تلاقی انقلاب و ضد انقلاب در روسیه ۱۹۱۷ است و لذا همین عوامل قبل از هر ملاحظه عمومی‌تر در مورد رابطه هر جریان



با مناسبات تولیدی موجود، مشخص کننده تعلق طبقاتی احزاب غیر پرولتری و دولتهای ائتلافی آنهاست. وقتی طبقات در قبال انقلاب به صف بندی کشیده می شوند، آنگاه مسائل متمایز کننده آنها نیز همان مسائلی خواهد بود که رشد یا توقف انقلاب به آن بستگی یافته است. دولت بورژوایی در دوره انقلابی باید به نیازهای طبقه بورژوا در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد و نه صرفاً (و یا لزوماً) به نیازها و اصول بنیادی و عمومی جامعه بورژوایی در قلمرو تولید و بازتولید و نظم تولیدی. در تحلیل نهایی این همچنین دفاعی از موجودیت اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوایی است چرا که تنها راه عملی برای دفاع از مالکیت خصوصی و اقتدار اقتصادی و اجتماعی بورژوازی در دوره

انقلابی، مقابله با انقلاب است. آن نیرویی که بتواند این ضدیت با انقلاب و این مقاومت طبقاتی بورژوازی را به فعال‌ترین و مؤثرترین وجه سازمان دهد و هدایت کند، نیروی تشکیل دهنده دولت بورژوایی خواهد بود، اعم از اینکه این جریان خود فی‌النفسه کارآمدترین و صریح‌ترین مدافع و توجیه‌گر مناسبات اقتصادی و مالکیت خصوصی بورژوایی و یا تواناترین جریان در اداره امور جامعه متعارف بورژوایی باشد یا خیر. دولت بورژوایی در دوره انقلابی به مثابه دولت ضد انقلاب بورژوایی عمل می‌کند، و لذا چه بسا برای سرکوب و یا تخفیف موج انقلاب موقتا به اقداماتی علیه منافع فوری اقتصادی و یا مصالح بنیادی مالکیت خصوصی بورژوایی دست بزند. ضعف

چپ ایران در تشخیص این نکته، در برخورد به رژیم جمهوری اسلامی به آشفته‌فکری‌ها و مواضع اپورتونیستی اسفباری انجامید. به این نکته پایین‌تر بر می‌گردیم.

۴) دوره انقلابی بهر حال آغاز و پایانی دارد و نهایتاً جای خود را به یک رژیم سیاسی ثبات یافته و "متعارف" می‌دهد. چه پیروزی قطعی انقلاب علیه بورژوازی و چه شکست انقلاب توسط بورژوازی جامعه را وارد دوره‌ای از کارکرد متعارف و غیر بحرانی می‌کند. دولت هم بعنوان بخشی از جامعه باید این تحول را از سر بگذراند. روابط و نهادها و نیروهایی که در دوره انقلابی غلبه داشتند، یا با تکامل و یا با اضمحلال خود، جای خود را به روابط

و نهادهایی می‌دهند که با تولید و بازتولید زیست اجتماعی تحت روابط تولیدی معینی تطابق دارند. اما این تحول دولت از دولت دوره انقلابی به دولت متعارف خلق‌الساعه نیست. این پروسه باید در جهان مادی و با فراهم شدن زمینه‌های عینی و ماتریال عملی آن طی شود. مارکسیست‌ها باید به اشکال تحول دولت از دوره انقلابی تا دوره کارکرد متعارف جامعه توجه داشته باشند. شکل‌گیری نهادها و ساختارهای سیاسی و اداری غیرموقت برای حفظ قدرت سیاسی توسط یک طبقه معین و بدست دادن و تثبیت کردن اشکال حقوقی، قانونی، فرهنگی، و ایدئولوژیکی‌ای که بتواند بطور روتین تناسب قوای سیاسی را به نفع طبقه حاکم (و یا به حاکمیت رسیده) حفظ

کند، پروسه‌ای است که در همان دوره انقلابی آغاز می‌شود. نه بورژوازی می‌تواند حاکمیت درازمدت‌تر خود را به آرایش دولتی‌ای متکی کند که در ضدیت با انقلاب بخود داده است، و نه پرولتاریا در صورت کسب قدرت می‌تواند به همان روش و با اتکاء به همان نیروها و نهادهایی که سرنگونی بورژوازی را ببار آورده‌اند و مقاومت اولیه او را درهم شکسته‌اند، غلبه و تفوق سیاسی خود را در جامعه حفظ کند. بنابراین، در بررسی عملکرد دولت در دوره انقلابی یک وجه حیاتی تحلیل ما باید متوجه آن روندهایی باشد که طی آن دولتِ موقتِ موجود دارد مبانی حاکمیت درازمدت‌تر طبقه خود را شکل می‌دهد. یک شاخص مهم در تحلیل خصلت و تعلق طبقاتی یک دولت در

دوره انقلابی، آن اقدامات و سیاست‌هایی است که دولت بعنوان زمینه‌ساز یک رژیم باثبات‌تر آتی به آن دست می‌زند. به این نکته هم بطور مشخص‌تر در بررسی جمهوری اسلامی به مثابه یک دولت بورژوازی و دولت بلشویکی به مثابه یک دولت پرولتری باز می‌گردیم.

**این بخش را خلاصه کنیم:**

به دولت در دوره‌های انقلابی باید برخوردی زنده و بدور از تعاریف و برداشتهای کلیشه‌ای داشت. فی الواقع دولت در چنین شرایطی خود پدیده زنده و متحولی است که فلسفه وجودی و خصلت خود را از معضلات و قانونمندی حرکت جامعه در دوره تاریخی خاصی می‌گیرد. این

خصلت اساسی دوره‌های انقلابی است که در آن انکشاف سیاسی - انقلابی جامعه خود به محمل حرکت و تکامل اقتصادی - تولیدی آن تبدیل می‌گردد. دولت نیز از خصلت اساسی این دوره تاریخی تأثیر می‌پذیرد. محور درک دولت و عملکرد آن در این دوره‌ها و رابطه ویژه‌ای که با طبقه خود می‌یابد، همان درک خصوصیات ویژه دوره انقلابی است. انقلاب عامل تعیین کننده در روند حرکت جامعه در این دوره‌هاست و لذا دولت در دوره انقلابی، در تمایز با دولت در دوره غیربحرانی کارکرد جامعه، اساساً حول انقلاب باید تحلیل شود. برای درک صحیح رابطه زیربنای اقتصادی با دولت در این دوره‌ها باید بدواً رابطه این زیربنا با انقلاب را تحلیل کرد و سپس با واسطه انقلاب



به مقوله دولت رسید. دولت بورژوایی در دوره انقلابی علی الظاهر از نیازهای اقتصادی بلافصل این طبقه جدا می‌شود تا در سطحی پایه‌ای‌تر، با تلاش در سرکوب انقلاب، نقش خود را در حفظ این زیربنا بازی کند. از سوی دیگر، دولت انقلابی پرولتاریا در این دوره‌ها یک ابزار سیاسی در تداوم مبارزه انقلابی است. این دولت با مناسبات اقتصادی موجود در تناقض است، بی آنکه خود عینا رژیم سیاسی و دولت متناسب با نیازهای اقتصادی نوین باشد. دولت پرولتری در دوره انقلابی نیز یک دولت موقت انقلابی است و با "دولت متعارف" حاصل از انقلاب (اگر اطلاق چنین عبارتی به دیکتاتوری ثبات‌یافته پرولتاریا اصولی باشد) از جهات بسیاری متفاوت است.

# برداشت لنینی از دولت در روند انقلاب برای دموکراسی

## جمهوری انقلابی و برنامه ما

آنچه گفتیم در واقع چیزی بیشتر از استنتاجاتی  
تعمیم یافته از نوشته‌های سیاسی رهبران  
مارکسیسم و بویژه لنین نیست. در بخش  
قبل دیدیم که چگونه کتاب “دولت و انقلاب”  
خود تلاشی است برای توصیف خصوصیات  
متمایز دولت در دوره گذار میان سرمایه‌داری  
و کمونیسم بر مبنای آموزشهای پایه‌ای  
مارکسیسم. عبارت دیگر، شیوه برخورد به  
دولت در دوره تحول انقلابی جامعه به معنی  
وسیع کلمه، فی الحال در مارکسیسم تئوریزه

شده است. در مورد دوره‌های انقلابی به معنی محدود کلمه نیز در ادبیات مارکسیستی و بویژه در پلمیک‌های لنین علیه منشویک‌ها به اندازه کافی، برای استخراج یک نگرش منسجم و سیستماتیک به دولت در این دوره‌ها، سخن گفته شده است. مباحثات لنین در ۱۹۰۵، بویژه در کتاب "دو تاکتیک..." و نیز مقالات متعدد لنین در طول انقلاب ۱۹۱۷ در مورد سرنوشت قدرت سیاسی و وظایف دولت پرولتری، منبعی غنی برای درک دولت در دوره‌های انقلابی و شیوه برخورد صحیح و مارکسیستی به آن است.

در ۱۹۰۵ این حکم که "دولت ابزار سیادت سیاسی طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است" و یا "دولت تابع و محافظ مناسبات

اقتصادی موجود جامعه است، مرکز ثقل  
تئوریک رفرمیسم و لیبرالیسم منشویکها  
در برخورد به مسأله قدرت سیاسی بود.  
منشویکها، نظیر امثال وحدت کمونیستی در  
ایران امروز، معتقد بودند که طبقه کارگر و  
حزب کارگر سوسیال دموکرات بعنوان نماینده  
سیاسی این طبقه نباید در دولت دموکراتیک  
احتمالی حاصل انقلاب شرکت کند. دلیل همان  
است که قبلا گفتیم: دولت دموکراتیک باید  
وظایف انقلاب دموکراتیک را به انجام برساند.  
این وظایف در اساس وظایفی بورژوایی است  
(از محدوده بنیادهای مناسبات بورژوایی  
خارج نمی شود) لذا دولت بناگزییر تابع اقتصاد  
و مناسبات اجتماعی بورژوایی خواهد شد و به  
ابزاری در خدمت بورژوازی بدل خواهد گشت.

کمونیسته‌ها نباید دست خود را با شرکت در این دولت آلوده کنند. لنین این درک مسخ شده از ماتریالیسم تاریخی و این آکادمیسم کور و غیرجانبدار را با درک روشنی از مقوله دولت در دوره انقلابی پاسخ می‌دهد:

”همینجاست که فوراً معلوم میشود که نتیجه غفلت کنفرانس چی‌های ما از مسأله مشخصی که در برابر رهبران سیاسی پرولتاریا قرار گرفته است، چیست. مسأله مشخص یک دولت موقت انقلابی توسط موضوع سلسله دولتهای آتی که اهداف انقلاب بورژوایی بطور کلی را انجام خواهند داد، از افق دید کنفرانس چی‌های ما پنهان شده است. اگر می‌خواهید به مسأله از لحاظ ”تاریخی“ بنگرید، آنگاه نمونه

هر کشور اروپایی این نکته را به شما نشان  
میدهد که اهداف تاریخی انقلاب بورژوازی  
توسط یک سلسله دولتها، که بهیچوجه  
"موقت" هم نبودند، انجام شده است، و حتی  
دولتهایی که انقلاب را شکست دادند بهر حال  
ناگزیر از انجام وظایف تاریخی انقلاب شکست  
خورده شدند. اما "دولت موقت انقلابی" اِبادا  
آن دولتی نیست که شما درباره آن صحبت  
می‌کنید: این عنوان دولت یک دوره انقلابی  
است، دولتی که بلافاصله جایگزین دولت  
سرنگون شده می‌شود و متکی به قیام مردم  
است و نه فلان نوع نهاد انتخابی منبعث از  
مردم. یک دولت موقت انقلابی ارگان مبارزه  
در راه پیروزی بیدرنگ انقلاب و دفع بیدرنگ  
تلاشهای ضد انقلابی است، نه ارگان عملی

کردن اهداف تاریخی انقلاب بورژوازی بطور کلی. بیائید قضاوت این موضوع را که ما و شما و یا فلان و بهمان دولت، همانا کدام وظایف انقلاب بورژوازی را انجام داده‌ایم به مورخین آینده در یک "روسکایا استارینا"ی آتیه واگذار کنیم. این عمل را ۳۰ سال دیگر هم می‌توانند انجام دهند. اما ما اکنون برای مبارزه، در راه جمهوری و برای جدی‌ترین شرکت پرولتاریا در این مبارزه باید شعارها و رهنمودهای عملی طرح کنیم".

(دو تاکتیک، جلد ۹ انگلیسی، صفحه ۴۳-۴۲،  
تأکیدات از ماست)

اینجا لنین صریحا بر تمایز موجود میان دولت از لحاظ "تاریخی" با دولت در دوره‌های انقلابی



انگشت می‌گذارد. دولت انقلابی ابزار تداوم مبارزه انقلابی از بالا (علاوه بر پایین) است. این دولت متکی به قیام و نیروی قیام‌کننده است و نه به این یا آن نهاد نمایندگی انتخابی. وظیفه این دولت سرکوب مقاومت اردوگاه ضدانقلاب و به کرسی نشاندن قطعی حکم انقلاب است. دوره انقلابی خود مسأله "پیروزی انقلاب" را برای طبقه کارگر به مسأله محوری تبدیل می‌کند. "فردای قیام" برای لنین نه یک معضل تئوریک، نه یک موضوع علم جامعه‌شناسی، بلکه یک وضعیت عملی با خصوصیات ویژه‌ای است. منشویک‌ها تجسم ملموسی از ضروریات و خصوصیات دوره‌های انقلابی ندارند و با احکام جامد و قالبی و "تاریخی" در مورد دولت به سراغ وضعیت عینی تاریخی‌ای می‌روند که

خصوصیات و قوانین حرکت خاص خود را دارد. آکادمیسم و تفکر کلیشه‌ای منشویکها درباره دولت، در عمل توجیهی برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی تا به آخر است:

”قطعنامه منشویکها بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید ”روند انقلابی را به پیش راند“، بجای توصیه تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلاب قد علم می‌کند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست می‌دهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمی‌گوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش انسان را به یاد نظر مارکس (در تزه‌های فوئرباخ) درباره ماتریالیسم قدیم

می‌اندازد که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود.  
مارکس می‌گفت فلاسفه تنها جهان را به طرق  
مختلف تفسیر کرده‌اند، مسأله اما، بر سر تغییر  
آن است. گروه ایسکرای نوهم درست به همین  
ترتیب قادر است توصیف و تحلیل قابل‌تحملی  
از پروسه مبارزه‌ای که در جلوی چشمانشان  
در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز  
از آن است که شعار درستی برای این مبارزه  
ارائه کند. خوب رژه می‌روند، اما بد رهبری  
می‌کنند. آنها با فراموش کردن رهبری فعال  
و نقش هدایت‌کننده‌ای که می‌تواند و باید در  
تاریخ توسط احزابی که پیش‌شرط‌های مادی  
انقلاب را دریافته‌اند و خود را در رأس طبقات  
پیشرو قرار داده‌اند، درک ماتریالیستی از تاریخ  
را به ابتدال می‌کشند.

(همانجا صفحه ۴۴-۴۳)

واقعیت این است که این "مفسرین" نه مدافعان "تئوری مارکس" در برابر "پراگماتیسم" انقلابیون، بلکه مسخ‌کنندگان تئوری مارکس هستند. جدل لنین با منشویکها بر سر مسأله دولت و قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵، جدلی میان "واقعیت سبز" با "تئوری خاکستری" نیست، زیرا این خود تئوری مارکسیسم است که دینامیسم زنده تحول جامعه و دولت در دوره انقلابی را می‌شناسد و لذا به اندازه خود این واقعیت زنده و پویا و "سبز" است. دفاع لنین از دولت موقت انقلابی در ۱۹۰۵، در واقع دفاعی تئوریک از تفسیر مارکسیستی دولت نیز هست. هسته اصلی این دفاعیه، شناخت

خصوصیات دوره‌های انقلابی است:

”انسان باید درکش از تاریخ درک یک بچه مدرسه باشد تا قضیه را بدون ”جهش“ در نظر مجسم کند و آن را بصورت یک خط مستقیم که آهسته و پیوسته بطرف بالا در حرکت است ببیند؛ به این نحو که ابتدا نوبت بورژوازی بزرگ لیبرال خواهد بود: کسب امتیازات جزئی از استبداد؛ سپس نوبت خرده بورژوازی انقلابی می‌رسد، جمهوری دموکراتیک، و سرانجام نوبت پرولتاریا: انقلاب سوسیالیستی. این تصویر تا حدود زیادی تصویر درستی است؛ درست، به قول فرانسویها، در درازمدت یعنی در طول یک قرن یا چیزی در این حدود... اما انسان باید در بیمایگی اعجوبه باشد تا این را در

یک دوره انقلابی برنامه عمل خویش قرار دهد. چنانچه دستگاه استبدادی روسیه حتی در این مرحله نتواند از طریق یک مشروطه خشک و خالی جان خویش را نجات دهد، چنانچه نه تنها متزلزل که واقعا سرنگون شود، آنگاه واضح است که اعمال یک نیروی انقلابی عظیم برای دفاع از این دستاوردها ضرورت خواهد یافت. این "دفاع"، اما، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان نیست. هر چه دستاوردهای کنونی افزون تر و هر چه دفاع ما از این دستاوردها نیرومندتر باشد، توان ارتجاع-ناگزیر آتی در باز پس گرفتن بعدی آنها کمتر، ادوار ارتجاع کوتاه تر و کار مبارزین پرولتاریای پس از ما سهل تر خواهد بود.

(دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و



دهقانان، جلد ۱، صفحه ۲۹۹

در مقابل این درک "بچه مدرسه" ای از ماتریالیسم تاریخی و دولت، باید هم بر بدیهیات سیاسی در مورد دوره‌های انقلابی تأکید کرد:

"آیا روشن نیست که بدون دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک کمترین امیدی به موفقیت این مبارزه [برای جمهوری] وجود ندارد؟ یکی از معایب عمده استدلال مورد بحث [منشویکها] بی‌جانی و مـُردگی آن، خصلت کلیشه‌ای آن و عجز آن از در نظر گرفتن موقعیت انقلابی است. مبارزه برای جمهوری و در عین حال دست کشیدن از دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک به کار اوایاما [مارشال ژاپنی] می‌ماند که تصمیم



داشت با کروپاتکین [ژنرال روسی] در شهر  
ماکدن بجنگد اما از پیش خیال تصرف شهر  
ماکدن را بکلی رها کرده بود. اگر ما مردم  
انقلابی، یعنی پرولتاریا و دهقانان، می‌خواهیم  
علیه استبداد "در کنار هم مبارزه کنیم"، باید  
تا به آخر در کنار هم علیه آن مبارزه کنیم،  
بهمراه هم نابودش سازیم و در دفع تلاشهای  
محتوم برای بازگرداندن آن در کنار هم باشیم."  
(همانجا صفحه ۲۹۱، تأکید از ماست)

این شیوه نگرش لنین به دوره انقلابی و مسأله  
دولت است. دولت انقلابی ادامه قیام است،  
اعتلای قیام به مبارزه "از بالا" برای در هم  
کوبیدن مقاومت محتوم ضد انقلابی است.  
اینکه روند تکامل اقتصاد جامعه در تحلیل

نهایی و در یک دوره طولانی چه بر سر دولت انقلابی می‌آورد، در دوره انقلابی هیچ چیز را درباره ضرورت و دامنه عمل این دولت بیان نمی‌کند. نفی دولت انقلابی، به بهانه فرمول "دولت مدافع منافع طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است"، در واقع ادعای "تئوریک" علیه خود قیام و انقلاب قهرآمیز است. اگر باید قیام کرد، آنگاه باید معنی سیاسی پیروزی قیام و خواص قدرت سیاسی در دوره انقلابی را شناخت. تبلیغ قیام بدون درک ضرورت تشکیل یک دولت انقلابی، آنهم به بهانه فرمول‌های کلیشه‌ای ژرف‌اندیشانه در خصوص رابطه دولت و زیربنای اقتصادی، یک عوام‌فریبی لیبرالی و یک شکست طلبی روشنفکرانه است.

در ۱۹۱۷ نیز لنین از همین شیوه برخورد به دولت تبعیت می‌کند. بسیارند کسانی که موضع لنین درباره خصلت انقلاب ۱۹۱۷ و ضرورت تشکیل دولت پرولتری را تجدیدنظری در فرمول دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان (۱۹۰۵) می‌دانند. تروتسکیست‌ها معتقدند که لنین در ۱۹۱۷ به فرمول تروتسکی در ۱۹۰۵ متمایل شده است. برخی دیگر معتقدند که لنین در ۱۹۰۵ تابع همان تفکر منشویکی انقلاب مرحله‌ای بود اما در ۱۹۱۷ با تزه‌های آوریل از آن دست کشید. آنچه اینان نادیده می‌گیرند درک روشن لنین از خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی است. این همان وجهی از تئوری مارکسیسم است که همچنان در تفکر مفسرین و منتقدین کلیشه پرداز لنین غایب

است. ایده دیکتاتوری "دوطبقه" هم در زمان خود و هم امروز (توسط تروتسکیست‌ها و از جمله وحدت کمونیستی در چپ ایران) طبعاً بر مبنای همان فرمول هضم نشده درباره رابطه "دولت و اقتصاد" مورد انتقاد قرار گرفته و می‌گیرد. اما لنین این ایده (و لذا تغییر موضع بعدی خود) را از هیچ تبیین مرحله‌ای تاریخ تکامل مناسبات تولیدی در روسیه استخراج نکرده بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در ۱۹۰۵ دولت انقلابی می‌بایست ائتلاف دولتی طبقات و اقشار دموکرات جامعه و گویای تناسب قوای نیروهای زنده این طبقات در پروسه انقلاب باشد. کارگران و دهقانان نیروی محرکه جنبش انقلابی بودند و لذا می‌توانستند نیروی تشکیل دهنده دولتی باشند که وظیفه سرکوب

مقاومت محتوم بورژوازی را در تداوم انقلاب بر عهده می‌گیرد. حاصل مبارزه مشترک این نیروها، با این تناسب قوای واقعی، نمی‌توانست دیکتاتوری پرولتاریا باشد. اگر دیکتاتوری دو طبقه یک تناقض است، که هست، این تناقض باید خود را در تاریخ واقعی و مادی و در طول زمان باز کند و فیصله دهد. برای تفسیر این سیر، بقول لنین، مورخ زیاد پیدا خواهد شد. اما دولت انقلابی "دوطبقه"، حاصل قیام "دوطبقه" است. اگر قیام و پروسه انقلاب از پائین بطور کلی، می‌تواند کار ترکیب ناهمگونی از طبقات و اقشار اجتماعی باشد (که در ۱۹۰۵ چین بود)، در "فردای قیام" نیز ادامه انقلاب، مادام که انقلاب یک پدیده موجود و بالفعل است، می‌تواند توسط این طبقات در شکل یک دولت

ادامه یابد. دولت انقلابی متشکل از "چند طبقه" قیام کننده، نه یک تناقض "تئوریک"، بلکه بر عکس یک ضرورت تئوریک منتج از درک واقعیت انقلاب همگانی و خصوصیات دوره انقلابی به مثابه یک دوره تاکتیکی در ۱۹۰۵ بود.

در انقلاب ۱۹۱۷ این تناسب قوا و نحوه شرکت بخشهای مختلف جامعه، همچنان که مسائل محوری صفبندی طبقات، نسبت به ۱۹۰۵ تغییر یافته است. بدیهی است که بخشی از این تفاوت حاصل ۱۲ سال تکامل روسیه و بخشی دیگر ناشی از بالا گرفتن بحران جهانی سرمایه‌داری تا حد یک جنگ ویرانگر جهانی است. اما بهر حال منتجاً عملی این تحولات

در مبارزه طبقات و تأثیرات آنها بر تناسب قوای واقعی نیروهای انقلاب کننده است که امکانات عملی پرولتاریا در رابطه با قدرت سیاسی را تغییر داده است. همین امر است که به لنین اجازه می‌دهد تا سیاست تشکیل حکومت کارگری، اینبار با "جلب حمایت" دهقانان فقیر را در دستور بگذارد. دولت انقلابی می‌تواند دولت کارگران باشد. لنین در متدولوژی و نگرش خود تجدید نظر نکرده است، بلکه واقعیت عملی امکان برقراری یک حکومت کارگری و سرکوب ضد انقلاب توسط یک دولت انقلابی کارگری را فراهم آورده است. امروز وقتی پس از گذشت سالها به تجربه انقلاب اکتبر می‌نگریم به سادگی درمی‌یابیم که خود این دولت "یک طبقه" هم دچار تناقضاتی شد که



دولت انقلابی و متناقض "دو طبقه" به آن دچار می‌شد. همان ضرورت حیاتی جلب حمایت دهقانان به دلیل وزنه سیاسی و اقتصادی‌شان و نقشی که می‌بایست در پروسه منفرد کردن و درهم کوبیدن ضدانقلاب بورژوازی مسلح، اعم از روسی و غیر روسی، بازی کنند، دولت انقلابی را با دشواری‌های اساسی روبرو ساخت و مهر خود را به پروسه تکوین این دولت کوبید. اما هیچکس نمی‌تواند از این تناقضات، از عدم کفایت نیروی کارگران برای اعمال قدرت و لذا فشار سیاسی و اقتصادی طبقات غیر پرولتر، به این نتیجه برسد که تشکیل یک دولت انقلابی کارگری با توجه به زیربنای اقتصادی روسیه "زودرس" بود، چرا که فقط و فقط این دولت می‌توانست تضمین کننده تداوم انقلاب از بالا

(علاوه بر پایین) در همه مبارزه برای سرکوب مقاومت محتوم ضد انقلاب بورژوازی در روسیه باشد.

درک لنینی از دوره‌های انقلابی و نقش ابزاری دولت در پروسه انقلاب در این دوره‌ها، گواه این واقعیت است که دخالتگری فعال سیاسی نه فقط ناقض اصول مارکسیسم نیست، نه فقط مستلزم تجدیدنظر در تعاریف تحلیلهای مارکسیستی و بویژه در ماتریالیسم تاریخی و تئوری دولت نیست، بلکه خود از این تئوری و از این ماتریالیسم ناشی می‌شود. منشویسم و لیبرالیسم چپ سنتا عمل کمونیستی را در تقابل با "خلوص" تئوریک یافته است. بی شک عمل کمونیستی با کلیشه‌های تئوریک

ماتریالیسم مکانیکی و روایات مسخ شده  
دترمینیست‌های اقتصادی از مارکسیسم تناقض  
دارد. اما مارکسیسمی که می‌تواند قوانین  
حرکت جامعه و خصلت پدیده‌های اجتماعی از  
جمله دولت را در دوره‌های انقلابی بشناسد،  
نه فقط تئوری را در مقابل دخالتگری و "دست  
بردن به قدرت سیاسی" نمی‌یابد، بلکه در  
آن منبع سرشاری از رهنمود برای فعال‌ترین  
دخالت انقلابی در جامعه پیدا می‌کند.

ما هم جمهوری انقلابی و مطلوبیت آن را از  
همین روش نتیجه گرفته‌ایم و نه از هیچ توصیف  
مرحله‌ای انقلاب. ما در برنامه حزب کمونیست  
پس از توضیح روشن و فشرده ضرورت و  
امکان انقلاب سوسیالیستی و تعریف این

انقلاب بعنوان فلسفه وجودی و مبنای متشکل شدنمان، به این نکته می‌رسیم که طبقه کارگر ایران در شرایط حاضر از توان برقراری فوری حکومت خویش برخوردار نیست. ایجاد این آمادگی وظیفه ماست. اما بهر حال ترکیبی از نیروهای طبقاتی جامعه توانایی انجام "انقلاب دیگری" را دارد. این انقلاب، انقلاب برای دموکراسی است و جزء و مقطعی در کل پروسه انقلاب کارگری است. پیروزی یک چنین انقلابی به انقلاب کارگران کمک می‌کند. پیروزی این انقلاب با نیروی واقعی و فی الحال موجود طبقات خواهان دموکراسی انقلابی امری عملی است. این انقلاب قطعاً باید دولت موجود و رژیم سیاسی موجود را سرنگون کند. چه چیز می‌تواند و باید فوراً به جای آن

بنشینند؟ منشویک‌های ما می‌گویند دولتی باید بر سر کار بیاید که از لحاظ "تاریخی" موعدهش رسیده است. اگر موعد دیکتاتوری پرولتاریا نرسیده است، و یا اگر بهر حال دولت حاصله از این "انقلاب دیگر" نمی‌تواند فوراً دیکتاتوری پرولتاریا باشد، دیگر همه چیز و از جمله دولت انقلابی به زعم اینان بناگزیر از بالا تا پایین "آبی رنگ" و بورژوایی خواهد بود. دخالت زودتر از موعد در مسأله قدرت سیاسی و تشکیل یک دولت انقلابی عاقبتی جز تبدیل شدن به ابزار دست بورژوازی یعنی "طبقه از لحاظ اقتصادی غالب" ندارد! اما مارکسیسم چه می‌گوید؟ برای ما بعنوان مارکسیست‌هایی که تجربه برخورد زنده و خلاق لنین به پروسه انقلابی را داریم، مسأله به اینصورت مطرح است: چه چیز باید

جای دولت سرنگون شده بورژوازی را بگیرد تا انقلاب برای دموکراسی بتواند هر چه عمیق‌تر ادامه یابد و به یک جابجایی ساده نیروهای سیاسی بورژوازی در قدرت تنزل نیابد؟ مقاومت محتوم بورژوازی در برابر این انقلاب چگونه می‌تواند در هم شکسته شود؟ لنینیسم در دوره انقلابی قبل از آنکه به "اقتصاد" رجوع کند به قیام و ضرورت تداوم مبارزه قهرآمیز برای اهداف انقلابی رجوع می‌کند. دولت انقلابی شکل تداوم این مبارزه از بالا و در عین حال ابزار مؤثری برای بسط مبارزه از پایین است. دوره انقلابی، دوره اعمال قهر سازمان یافته است:

*"در تحلیل نهایی تنها نیروی قهر مسائل مهم*

آزادی سیاسی و مبارزه طبقاتی را فیصله می‌دهد. و این وظیفه ماست که این نیروی قهر را آماده کنیم و سازمان بدهیم. و آنرا نه تنها برای دفاع، بلکه همچنین برای حمله به شیوه درست بکار ببریم. سلطه طولانی ارتجاع سیاسی در اروپا، که تقریباً از روزهای کمون پاریس تا کنون بلاوقفه ادامه داشته است، ما را بیش از اندازه به این ایده عادت داده است که این عمل تنها می‌تواند از "پایین" به پیش رود. این امر ما را بیش از حد به این عادت داده است که تنها مبارزات تدافعی را ببینیم، ما اکنون به دوره جدیدی پای گذاشته‌ایم. دوره خیزشها و انقلابات آغاز شده است. در دوره‌ای نظیر آنچه روسیه امروز از سر می‌گذراند، محدود ماندن به فرمولهای کلیشه‌ای قبلی پذیرفتنی نیست.



ما باید ایده "عمل از بالا" را تبلیغ کنیم، باید برای فعالانه‌ترین عمل تعرضی تدارک ببینیم. باید شرایط و اشکال چنین عملی را بررسی کنیم."

(دو تاکتیک، جلد ۹، صفحه ۳۱)

جمهوری انقلابی برای ما تداوم قهر انقلابی در فردای سرنگونی از طریق تشکیل یک دولت موقت انقلابی است. این دولت انقلابی حیاتی است. اگر کسی برای تسهیل امر مبارزه سوسیالیستی به دموکراسی سیاسی اهمیت می‌دهد، اگر کسی می‌خواهد برای دموکراسی انقلاب کند، و یا حتی اگر کسی دو چشم دارد و می‌بیند که اگر خود او هم انقلاب نکند، طبقات و اقشار اجتماعی معینی دارند برای دموکراسی

انقلاب می‌کنند، آنگاه باید پاسخ بدهد که نتیجه این انقلاب در قبال قدرت سیاسی چه باید باشد. نیروهای انقلاب در فردای سرنگونی و در جریان مقاومت محتوم بورژوازی چه باید بکنند. ما می‌گوییم می‌توان، و قطعاً باید، یک دولت انقلابی که نماینده اعمال اراده اقشار انقلابی "از بالا" باشد تشکیل داد. باید قدرت سیاسی را گرفت و علیه ضد انقلاب سرنگون شده، اما هنوز زنده و فعال بکار برد. آن کسی که میان این حکم با تئوری مارکسیستی دولت، تعیین‌کنندگی اقتصاد و قس علیه‌ذا تناقض می‌بیند، فی‌الواقع از هیچکدام اینها چیزی نفهمیده است. دولت در دوره انقلابی پدیده‌ای موقتی و در حال گذار و تحول است. از قیام مایه می‌گیرد و به مسائل انقلاب جاری

و بالفعل پاسخ می‌دهد. تناقضات درونی این دولت، آینده آن و پروسه زوال و یا تجزیه آن، تداوم بحران انقلابی و غیره، هیچیک چیزی از نقش واقعی و مادی‌ای که دولت انقلابی می‌تواند در یک دوره معین در مبارزه طبقاتی بازی کند کم نمی‌کند.

جریان ما خود از نخستین جریاناتی بود که ایده تناقض سرمایه‌داری و دموکراسی در ایران را به شکلی کاملاً مستدل بعنوان جزئی از انتقاد به پوپولیسم حاکم بر جنبش کمونیستی به پیش کشید و توانست نقش مهمی در زدودن توهمات چپ ایران در این خصوص ایفا کند. اما، ما در همان حال یک دولت انقلابی دموکراتیک را در برنامه خود می‌گنجانیم. اکنون کاملاً روشن است چرا، زیرا ما به جمهوری انقلابی

به عنوان "روبنای سیاسی اقتصاد ایران" نمی‌نگریم، بلکه آن را "دولتی در دوره انقلابی" می‌دانیم که باید اعمال قهر زحمتکشان از بالا، برای امر دموکراسی، را سازمان دهد. اگر انقلاب برای دموکراسی ممکن است، آنگاه دولت انقلابی دموکراتیک نیز نه فقط ممکن، بلکه حیاتی است. اینکه روند تاریخی خود این انقلاب و دولت انقلابی را در چه فاصله زمانی‌ای "کهنه" می‌کند و دیکتاتوری پرولتاریا را در دستور روز قرار می‌دهد، امر دیگری است. بی‌شک خود ما نه فقط از هم اکنون مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم را در دستور داریم (حکومت کارگری شعار ماست)، بلکه اولین کسانی خواهیم بود که در روز خود، نظیر بلشویک‌ها، "کهنه شدن" انقلاب و اهداف

انقلابی قدیم را اعلام کنیم.

درک خصوصیات دولت در دوره‌های انقلابی شرط لازم برخورد فعال و دخالتگر به مسأله قدرت سیاسی است. چپ ایران تا امروز با درک متافیزیکی و دترمینیستی‌ای که از دولت و رابطه آن با اقتصاد داشته است، لااقل از لحاظ تئوریک فاقد چنین قابلیت‌هایی برای دخالتگری فعال بوده است.

## دولت بورژوازی در دوره انقلابی نمونه جمهوری اسلامی

توضیح خصوصیات و عملکرد دولت بورژوازی در شرایط متعارف چندان غامض نیست. دشواری مسأله وقتی است که دولت بورژوازی علی الظاهر طی یک پروسه انقلابی و بنام انقلاب به قدرت رسیده باشد. جمهوری اسلامی در ابتدای امر چنین رژیمی بود. پدیده جمهوری اسلامی تا مدتها بخش وسیعی از نیروهای چپ را از لحاظ تئوریک دچار سرگشتگی کرد. صرفنظر از توهمات ناسیونالیستی ریشه‌دار پوپولیستها در مورد "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" و لذا اشتیاق بخشهایی از سوسیالیسم خرده‌بورژوازی به

”حمایت مشروط“ و غیر مشروط از جمهوری اسلامی، نفس موقعیت و عملکرد این رژیم در طول سالهای اول انقلاب و پروسه عملی‌ای که به برقراری این دولت منجر شد، بر این آشفته‌فکری می‌افزود. اینکه بورژوازی، بویژه، پس از ”راهپیمایی تاسوعا“، قادر شد شعار حکومت اسلامی را به شعار توده‌های وسیع مردم تبدیل کند، این واقعیت که برخی از سران رژیم جدید در دوره‌های قبل جزء مخالفین پرحرارت سلطنت بودند، تعرض جریان اسلامی علیه طیف لیبرال - مشروطه طلب جبهه ملی، شعارهای ضدآمریکایی رژیم و قدرت بسیج توده‌ای حکومت در ماههای اول انقلاب، اینها عواملی بودند که علیرغم تمام فاکت‌ها و مشاهداتی که از همان قبل از قیام



در مورد مطالبات و اهداف ارتجاعی جریان اسلامی وجود داشت و علیرغم همه اقدامات آشکارا ضد انقلابی رژیم از فردای ۲۲ بهمن، چپ پوپولیست را از درک خصلت بورژوایی و ضدانقلابی جمهوری اسلامی ناتوان می‌کرد. اطلاق رژیم بورژوایی به جمهوری اسلامی تا مدتها در نظر پوپولیستها یک "چپ‌روی" محسوب میشد (راه کارگر امروز هم همین را می‌گوید). تئوریسین‌های سوسیالیسم خلقی لاجرم با چراغ "نیاموخته"های تئوریک خود در اقتصادیات جامعه و منافع اقتصادی اقشار غیر پرولتری به جستجوی ریشه‌های "طبقاتی" این دولت برآمدند. کشفیات جریان‌های مختلف از خاستگاه و تعلق طبقاتی این دولت تماشایی بود. مبنای این کشفیات درک ناقص

و اقتصادگرایانه از دولت و عجز از تشخیص  
مبانی عملکرد دولت بورژوازی در دوره‌های  
انقلابی بود.

ما از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را ابزار  
بورژوازی و امپریالیسم نامیدیم. در مقدمه‌ای  
به جزوه "تحصن کارگران در وزارت کار" در  
تاریخ فروردین ۵۸ نوشتیم:

*"واقعیات روزمره انقلاب و مبارزه طبقاتی هر  
روز بیش از پیش زمینه را برای طرد اوهام  
خرده‌بورژوازی و اعتماد گنگ زحمتکشان به  
حکومت فعلی فراهم می‌آورد. اعتماد گنگی  
که منشاء اصلی قدرت سرمایه‌داران را در  
عقیم کردن انقلاب ایران تشکیل می‌دهد. هر  
روز کارگران و زحمتکشان بیشتری از خود*

می‌پرسند که آیا حکومتی که مانع اعتلای جنبش کارگری و بسیج توده‌های زحمتکش به رهبری طبقه کارگر می‌گردد، حکومتی ملی و انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... آزادی را سلب می‌کند، بیان را خفه می‌کند، اجتماعات را برهم می‌زند و احزاب و سازمانهای سیاسی‌ای را که در جهت منافع طبقه کارگر فعالیت می‌کنند، "توطئه‌گر"، "اخلالگر" و "کاسه گرمتر از آتش" می‌خواند، آیا چنین حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... بر راهپیمایی حق طلبانه کارگران بیکار اصفهانی آتش می‌گشاید و خود را به کوچه علی‌چپ می‌زند حکومتی انقلابی است؟ آیا حکومتی که ... کارگران آگاه را توقیف می‌کند، در بین کارگران شکافهای قومی، مذهبی، جنسی، سنی و غیره ایجاد می‌کند تا

اتحاد آنان را مانع شود، حکومتی انقلابی است؟  
... خیر، حکومت کنونی ابد ارگان انقلاب و قیام  
زحمتکشان نیست. رسالت تاریخی حکومت  
فعلی، که از زاویه منافع درازمدت امپریالیسم  
در ایران برآستی حکومتی "موقت" است،  
اینست که سرمایه و امپریالیسم را از طوفان  
انقلاب توده‌های زحمتکش و مبارز ایران نجات  
دهد.

(صفحه ۳-۴)

"اما کارگران آگاه و پیشاهنگان انقلابی طبقه  
کارگر در قبال واقعیات فوق چه وظایفی بر  
دوش دارند؟ اگر حکومت کنونی در جهت  
منافع سرمایه و سرمایه‌داران عمل می‌کند، اگر  
حکومت کنونی حکومتی موقت و محلل است

که زمینه را برای بازگشت ارتجاع امپریالیستی فراهم می‌سازد، آنگاه وظیفه کارگران انقلابی حرکت در جهت پایه گذاری آن تشکیلاتی خواهد بود که ارگان حاکمیت مستقل کارگران باشد و بتواند به هنگام حمله نهایی ضد انقلاب که دیر یا زود به رهبری سرمایه‌داران و مباشرت بخش محافظه کار و قشری خرده‌بورژوازی و به همت متخصصین تمام عیار نظامی و سیاسی آنها که از کشتارهای میلیونی ابایی ندارند، آغاز خواهد شد - کارگران و توده‌های وسیع زحمتکش را برای دفاع از دستاوردهای انقلاب و شکست قطعی ضد انقلاب بسیج نمایند.

(صفحه ۵)

با آغاز انتشار بسوی سوسیالیسم ما مبنای

تئوریک این ارزیابی خود از جمهوری اسلامی را در سلسله مقالات "دو جناح در ضد انقلاب بورژوا- امپریالیستی" توضیح دادیم. در این مقالات با تأکید بر خصوصیات اصلی عملکرد دولت بورژوایی در دوره‌های انقلابی و با ذکر یک به یک خواص جمهوری اسلامی برای بورژوازی و امپریالیسم، تکرار کردیم که رژیم اسلامی یک حکومت بورژوایی است که سیاست بورژوازی امپریالیست و لذا کل بورژوازی ایران را در قبال انقلاب ایران به پیش می‌برد. محور استدلال ما این بود. در دوره انقلابی نه اقتصاد، بلکه انقلاب، معضل بورژوازی است. برقراری "نظم ضد انقلابی" چه از لحاظ تاریخی و چه از لحاظ تحلیلی برای بورژوازی در اولویت قرار دارد. دولت "مطلوب" بورژوازی در این دوره دولتی

است که بتواند از ماتریال و مصالح سیاسی موجود در شرایط انقلابی، بویژه با توجه به بی‌مصرف شدن و کم‌اثر شدن نهادهای متعارف سرکوب و کنترل، برای تمام کردن کار انقلاب استفاده کند. در سالهای ۵۶ و ۵۷، دولت بورژوا-سلطنتی ایران در حال اضمحلال بود. شبخ قیام بالای سر بورژوازی در پرواز بود. در این میان جریان لیبرالی جبهه ملی و نهضت آزادی فعال‌ترین مدافع جلوگیری از قیام و حفظ نهادهای سرکوبگر دولت متعارف موجود، یعنی ارتش و بوروکراسی بود. این موضع لیبرالها و توانایی احتمالی آنها در به‌سازش کشیدن اردوی انقلاب با اینگونه مطالبات نیم‌بند، با سیاست بورژوازی بزرگ ایران که در جریان عقب‌نشینی تاکتیکی در برابر موج انقلاب



بود مطابقت داشت. برای دوره‌ای لیبرال‌ها جدی‌ترین و "مقرون به صرفه"ترین آلترناتیو بورژوازی برای حفظ وضع موجود و اقتدار سیاسی خود بودند. دولت بختیار آخرین تلاش بورژوازی برای کنترل اوضاع از طریق عقب نشینی به موضع لیبرالیسم سلطنتی بود. این یک عقب نشینی تاکتیکی بورژوازی برای از سرگذراندن موج انقلاب و تدارک برای اوضاع قبل از انقلاب بود.

اما قیام این محاسبات را درهم ریخت. اکنون دیگر مسأله بر سر سرکوب انقلابی بود که عملاً به مرحله قیام مسلحانه رسیده بود، ارتش را خنثی و بی‌اثر کرده بود و توده وسیع مردم انقلابی را مسلح نموده بود. پلاتفرم سیاسی، روشها و امکانات جریان لیبرالی دیگر از

واقعیات جامعه عقب بود. دولت بورژوازی دیگر تنها می توانست بنام انقلاب با انقلاب واقعی به ستیز برخیزد. جریان اسلامی ماتریال مناسب برای تشکیل چنین دولتی بود، یعنی یک دولت بورژوایی که بتواند ضدانقلاب بورژوایی را در آن مقطع خاص سازماندهی کند. ما تأکید کردیم که جمهوری اسلامی ابزار برقراری نظم ضدانقلابی به مثابه پیش شرط سیاسی نظم تولیدی متعارف بورژوایی است. خصلت سراپا بورژوایی دولت اسلامی، صرف نظر از اینکه ایدئولوژی، روشها و بافت تشکیل دهنده اش از کدام بخشهای جامعه مایه گرفته است، در اینست که این دولت تنها شکل ممکن سازماندهی ضد انقلاب بورژوا- امپریالیستی و لاجرم شکل مطلوب این سازماندهی برای

بورژوازی از سال ۵۷ به بعد است.

شاید عده ای ایراد بگیرند (و فی الواقع می‌گیرند) که چرا ما همان موقع جمهوری اسلامی را نماینده سیاسی بورژوازی بزرگ و انحصاری اعلام نکردیم. این در واقع همان درک اقتصادی محدود از دولت است با این تفاوت که این بار بورژوایی بودن جمهوری اسلامی را پذیرفته است و لذا می‌خواهد سنگ تمام بگذارد. واقعیت اینست که همانطور که ما تحلیل کرده بودیم، جمهوری اسلامی شکل سیاسی و نماینده تشکیلاتی بورژوازی بزرگ ایران نبود. به این معنی که در آن مقطع این رژیم محل ابراز وجود سیاسی و سنتز شدن و نمایندگی شدن آراء سیاستمداران

این طبقه و ابزار سازماندهی سرمایه داران نبود. بلکه دولت "سیاسی" این طبقه در دوره انقلابی بود. این خود تناقضی در روند حرکت جمهوری اسلامی ببار آورده است. تبدیل شدن جمهوری اسلامی به یک رژیم سیاسی متعارف بورژوازی، یعنی به شکل متعارفی که بورژوازی، برای حفظ مناسبات تولیدی خود، در رأس قدرت سیاسی به خود می‌بخشد، یک پروسه پیچیده و دشوار عملی است. ناتوانی جمهوری اسلامی در طی کردن این پروسه خود یکی از ابعاد بحران حکومتی امروز در ایران است. بدرجه‌ای که جامعه ایران بحران انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت باید در جای متعارف خود قرار گیرد و به روشهای متعارف عمل کند، جمهوری اسلامی از اشکال

عملی‌ای که در طول انقلاب بخود گرفته بود فاصله می‌گیرد و همین بحران سیاسی رژیم را دامن می‌زند. و باز به درجه‌ای که می‌بینیم بحران انقلابی در ایران، به بقاء خود ادامه می‌دهد، به همان درجه جمهوری اسلامی خود را ناگزیر می‌یابد تا به روشهای "غیرمتعارف" که لاجرم میان دولت سرمایه‌دار و انتظارات متعارف خود این طبقه فاصله می‌اندازد، عمل کند. در چنین شرایطی ما به درست و با توصیف دیالکتیک حرکت جمهوری اسلامی به مثابه "دولت بورژوایی در دوران انقلابی"، خصوصیت و تعلق طبقاتی واقعی این رژیم را به مثابه یک رژیم بورژوایی تحلیل کردیم. جمهوری اسلامی نماینده و دولت بورژوازی در ایران بوده است، زیرا تنها شکل دولتی مقدور این بورژوازی در

دل انقلاب ۵۷ و غلیان‌های چند سال پس از آن بود و هنوز هست. اما اگر این بحران انقلابی بنا باشد خاتمه یابد، اگر واقعا یک موج نوین مبارزه توده‌ها بار دیگر شرایط انقلابی جدیدی را در ایران ببار نیاورد، آنگاه جمهوری اسلامی در شکل موجودش قربانی همین تناقض درونی خود خواهد شد. رژیم اسلامی یا توسط انقلاب جدیدی سرنگون خواهد شد و یا در صورت ختم قطعی بحران انقلابی و سیاسی در ایران، تا حدی غیر قابل بازشناسی تغییر خواهد کرد. واضح است که خود رژیم اسلامی خواهان آن است که با کمترین تغییر و تعدیلات به دولت متعارف بورژوازی ایران تبدیل شود و بورژوازی را به همبستگی سیاسی و تشکیلاتی کامل با خود متقاعد سازد. اما وجود احزاب متعدد

بورژوازی در اپوزیسیون سرنگونی طلب این رژیم، دردسر رژیم اسلامی در جلب حمایت سرمایه خصوصی و رابطه پر دست انداز و پرافت و خیز رژیم با این بخش سرمایه، گواه آنست که این وحدت کلمه و این پذیرش عملی و همه جانبه هنوز در صفوف بورژوازی ایران وجود ندارد. اگر ترس از انقلاب و کمونیسم بهر حال همه اقشار بورژوازی را به حمایت از رژیم اسلامی وادار می کند، ناتوانی رژیم در ایفای نقش یک دولت متعارف بورژوایی، اساس تفرقه حاد موجود در صفوف نمایندگان سیاسی بورژوازی ایران است.

بهر حال اعم از اینکه رژیم اسلامی بتواند به یک دولت متعارف تبدیل شود، یا توسط انقلاب



سرنگون شود، بهر حال پروسه تبدیل جامعه دوران انقلاب به یک جامعه متعارف مدتهاست آغاز شده است. ما در قسمت آخر مقالات "دو جناح..." به این روند در اوضاع سیاسی جامعه ایران اشاره کردیم. ما مجموعه تحولاتی را که به ابتکار جمهوری اسلامی و با حمایت کلیه اقشار بورژوازی برای خاتمه دادن به اوضاع انقلابی در ایران و آماده کردن زمینه برای برقراری دولت متعارف بورژوایی، ایجاد شده است، برشمردیم. اگر کسی دنبال دلیل و مدرک برای بورژوایی بودن جمهوری اسلامی می‌گردد، آنگاه حتی یکی از این اقلام برای او کافی خواهد بود.

۱- تطهیر شدن و مشروعیت یافتن مالکیت

و استثمار سرمایه‌داری که در انقلاب به زیر سوال رفته بود. مالکیت می‌بایست مشروعیت پیدا کند و چه چیزی طبیعی‌تر از اینکه آن را ابتدا از طریق تبدیل آن به مالکیت دولت ظاهراً منبعت از انقلاب مشروع نمایند.

۲- امحاء دستاوردهای دموکراتیک قیام و به تمکین کشاندن توده‌ها به بی‌حقوقی سیاسی. با اتکاء به ارباب و تحمیق مذهبی توده‌ها آرمان‌های دموکراتیک آنان را به عنوان خواسته‌های "غربی" و "امپریالیستی" تخطئه و سرکوب نمودند. در پروسه تهاجم رژیم به دستاوردهای دموکراتیک قیام، بورژوازی به مثابه یک طبقه انسجام و اقتدار سیاسی خود را بازیافت.

۳- بازسازی دستگاه پایدار و متعارف سرکوب،  
تطهیر و بازسازی نیروهای مسلح نظامی، پلیس  
سیاسی و دستگاه بوروکراتیک دولتی.

۴- وادار کردن توده‌ها به تمکین به سطح  
معیشت نازل و عواقب فلاکت‌بار بحران  
اقتصادی. این بحرانی بود که در یک فاز قبل  
خود زمینه مادی بحران انقلابی را تشکیل  
می‌داد و جناح‌های مختلف جمهوری اسلامی  
عملاً بنام انقلاب بار مصائب آن را بر دوش  
کارگران و زحمتکشانشان نهادند.

۵- تطهیر امپریالیسم و امپریالیستها، از معنی  
تهی کردن مبارزه ضد امپریالیستی، توجیه

ارتباطات دیپلماتیک، اقتصادی و نظامی  
بورژوازی حاکم با دول امپریالیستی و ارتجاع  
بین‌المللی.

۶- سرکوب وسیع جنبش کمونیستی و راندن  
اعتراضات دموکراتیک اقشار غیر پرولتر به زیر  
پرچم اپوزیسیون مؤدب لیبرال. کمونیستها  
که در طول انقلاب پا به مبارزه آشکار و وسیع  
نهاده بودند می‌بایست برای احیای اوضاع  
سابق با قساوت تمام سرکوب شوند. در عین  
حال لازم بود تا اقشار غیر پرولتری که در دوره  
انقلابی از زیر پرچم لیبرالیسم بیرون آمده  
بودند، مجدداً تا حد شعارهای یک اپوزیسیون  
لیبرال عقب رانده شوند.

این مجموعه اوضاعی بود که جمهوری اسلامی بعنوان یک دولت بورژوازی در دوره انقلابی مجدانه برای تحقق آن تلاش کرد. اینها همه زمینه احیای شرایط حاکمیت متعارف و غیر بحرانی بورژوازی بر جامعه را فراهم می‌ساخت. به درجه‌ای که این شرایط متحقق می‌گردد جامعه دوره انقلابی را پشت سر می‌گذارد و لذا دولت بورژوازی نیز باید، به مثابه جزئی از خود این شرایط، به شکل و ظاهر متعارف خود بازگردد. دشواری طی کردن این پروسه یکی از عوامل بحران‌زا برای رژیم اسلامی بوده است. یا موج نوینی از مبارزه انقلابی با سرنگونی جمهوری اسلامی جامعه را وارد مرحله جدیدی از تکامل سیاسی خود خواهد نمود و یا جمهوری اسلامی، چه با تغییر شکل

و چه با جایگزینی، باید جای خود را به دولتی با خصوصیات متناسب با اداره یک جامعه بورژوازی غیر بحرانی بدهد. بورژوازی و جمهوری اسلامی هم اکنون دارند در منگنه این دو روند احتمالی خرد می‌شوند. رژیم اسلامی در برابر فشار بورژوازی برای استحاله و جایگزینی مسالمت‌آمیز و تدریجی حکومت موجود با یک دولت متعارف، مقاومت می‌کند. از سوی دیگر هر تلاش برای جایگزینی ناگهانی و قهرآمیز این حکومت توسط بورژوازی، بحران سیاسی را دامن می‌زند و بار دیگر پای توده‌های وسیع مردم را که خواهان سرنگونی انقلابی این رژیم‌اند به میدان باز می‌کند. نه بحران انقلابی آنچنان فرونشسته است که جایگزینی دولت موجود، که مطلوبیت خود را برای طبقه بورژوا

از ضرورت سازماندهی ضدانقلاب می‌گرفت، برای بورژوازی به سادگی مقدور باشد، و نه انقلاب چنان تهدید فوری و بالفعلی را تشکیل می‌دهد که بورژوازی به جمهوری اسلامی به مثابه یک "دولت سازماندهنده ضد انقلاب" با وظایف محدود سیاسی کاملاً رضایت دهد و در حمایت از آن متحد شود. زمینه‌های رابطه دوپهلوی امروز بورژوازی با حکومت اسلامی خویش در ایران را اینجا باید جستجو کرد.

بهر حال آنچه در این بخش می‌بایست تأکید شود این بود که تعلق طبقاتی جمهوری اسلامی، عملکرد آن و دورنمای حرکت آن، می‌بایست بر مبنای درک خصوصیات دولت بورژوایی در دوره انقلابی تحلیل شود. دولت بورژوایی



در دوره انقلابی، دولتی است که به مصالح و اولویتهای بورژوازی در چنین دوره‌ای پاسخگو باشد. دولت درازمدت‌تر و "با اقتصاد سازگارتر" بورژوازی لزوماً همان دولتی نیست که در یک دوره انقلابی رسالت دفاع از منافع بورژوازی را بر عهده می‌گیرد.

## دوره انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا

اینکه جامعه کمونیستی بر جای مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی سرمایه داری می نشیند یک حکم کلی و صحیح است. این یک بیان کلی از سیر تکامل تاریخی جامعه بشری است. اما دیدیم که لنین چگونه در "دولت و انقلاب" تمام بحث خود را حول بررسی فاصله تاریخی میان این دو نظام اجتماعی متمرکز می کند و بر وجود دوره گذار، و دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه رژیم سیاسی این دوره گذار تأکید می کند. سنتاً مارکسیستها اوضاع پس از سرنگونی نظام بورژوایی توسط انقلاب کارگری را به دو فاز اصلی تقسیم می کنند. فاز پایینی جامعه کمونیستی یا سوسیالیسم، و فاز بالایی

یا کمونیسم. تفاوت این دو فاز در کمونیسم را مارکس در "نقد برنامه گوتا" و لنین در "دولت و انقلاب" تشریح کرده‌اند. دیکتاتوری پرولتاریا رژیم سیاسی ناظر بر دوره گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم، یا عبارت دیگر فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، است. این بیان درستی است و در همین حد مورد قبول تمام مارکسیست‌های جدی است. اما با توجه به آنچه در مورد "دوره‌های انقلابی" به معنی محدود کلمه و تفاوت این دوره‌ها با دوره گذار به معنی وسیع‌تر کلمه گفتیم، اینجا باید بگوییم که تقسیم بندی فوق و مقوله "دوره گذار" هنوز به اندازه کافی کنکرت نیست. سؤال دیگری هنوز می‌تواند مطرح باشد: آیا جامعه فوراً با در هم کوبیدن ماشین دولتی

بورژوازی وارد "فاز پایینی" جامعه سوسیالیستی میشود؟ آیا هیچ مرحله‌بندی کنکرت‌تری در خود پروسه گذار و در دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار، وجود ندارد؟

بنظر من ما اینجا باید یک مرحله‌بندی دیگر را وارد تحلیل کنیم. دیکتاتوری پرولتاریا (یا دوره گذار بطور کلی) دو دوره مهم و کمابیش متمایز را در بر می‌گیرد. اول دوره استقرار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و دوم دوره گذار اجتماعی تحت دیکتاتوری "ثبات یافته" پرولتاریا. دوره اول دوره‌ای است که بلافاصله با تشکیل دولت دیکتاتوری پرولتاریا آغاز می‌شود. این دوره‌ای است که دولت کارگری به مثابه یک دولت موقت انقلابی کارگران، یک "دولت

دوره انقلابی، عمل می‌کند. وظیفه و اولویت اساسی این دولت، نظیر هر دولت حاصل قیام، سرکوب مقاومت محتوم و تا پای جان ارتجاع مغلوب یعنی بورژوازی است، که برای اعاده قدرت سیاسی خود تلاش می‌کند. خصوصیت اصلی این دوره تداوم بحران انقلابی، وجود یک ضد انقلاب متشکل بورژوازی که علیه انقلاب به شیوه قهرآمیز دست می‌زند، احتمال عینی اعاده قدرت بورژوازی به طرق سیاسی و نظامی، بی‌ثباتی سیاسی و عدم اطمینان خاطر از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا و نظایر آن است. به درجه‌ای که دولت دیکتاتوری پرولتاریا مقاومت بورژوازی را در هم بشکند و غلبه سیاسی طبقه کارگر را مسجل نماید، این دوره به پایان خود نزدیک می‌شود. به بیان

دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا در این دوره "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا، با خصوصیات یک دولت موقت انقلابی است که قبلاً به آن اشاره کردیم. خصلت و روش‌های این دولت، خصلت و روش‌هایی است که بطور طبیعی با خود پروسه انقلاب و قیام پیوستگی دارد. ارگانهای این دولت، سازمانیابی اتورितه در این دولت، رابطه حقوقی و عملی این دولت با طبقه خود، نیروهای متشکله این دولت و رهبری آن، بطور طبیعی در تداوم پروسه انقلاب شکل گرفته و مهر رهبری، مناسبات و نیروهای متشکله اردوی انقلاب را بر خود دارد.

دوره دوم، دوره متناظر با ثبات سیاسی قدرت پرولتری است. این دوره‌ای است که در آن

دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت به معنی  
"غیرموقت" آن عمل می‌کند. اینجا تعاریف  
بسیار آشنای مارکسیسم در مورد دیکتاتوری  
پرولتاریا به مثابه شکل مستقیم کل طبقه  
کارگر بعنوان طبقه حاکمه و برقراری دموکراسی  
پرولتری در جامع‌ترین شکل آن، عملاً مادیت  
می‌یابد. این "دولتی" است که "چوبدستی"ها  
را بدور افکنده است، آثار و علائم پروسه  
شکل‌گیری و تولدش را از خود زدوده است  
و غلبه سیاسی یک طبقه اجتماعی، به معنی  
واقعی کلمه و حضور مستقیم آحاد این طبقه  
در پروسه تصمیم‌گیری و اداره امور را در خود  
به نمایش می‌گذارد. اینجا دیگر هیچ عنصر  
"موقت"ی در این دیکتاتوری وجود ندارد، مگر  
به همان معنای عمومی پروسه زوال دولت.



این دیگر یک "دولت موقت انقلابی" نیست، بلکه متناظر با اقتصادیات و روابط اجتماعی معینی است و باید مستقیماً انعکاس سیاسی این مناسبات در حال رشد و ضامن توسعه و تکامل آنها باشد.

بعبارت دیگر مرحله بندی‌ای که اینجا از آن صحبت می‌کنیم متناظر با دو دوره در حیات دیکتاتوری پرولتاریا است. اول، دوره انقلابی، یعنی دوره‌ای که بقا حکومت پرولتری از لحاظ سیاسی و نظامی در خطر است و سرکوب مقاومت سیاسی و نظامی بورژوازی و تثبیت پیروزی سیاسی انقلاب در اولویت قرار دارد، و دوم، دوران ثبات، که در آن دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به امر تحول بنیادهای اقتصادی جامعه

مشغول شود. در دوره اول ما با دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک "دولت دوره انقلابی" روبروئیم و در دوره دوم با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی کلاسیک و جامع کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روبنای سیاسی کل دوران گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم. واضح است که این دوره با دقت ریاضی از هم تفکیک نمی‌شوند، بلکه به اعتبار اولویت یافتن وظایف متفاوت برای دیکتاتوری پرولتاریا از هم متمایز می‌گردند. این اولویتها اختیاری نیست، بلکه ناشی از شرایط عینی و تناسب قوای طبقات اجتماعی است. نفس این تفکیک چیز تازه‌ای در مارکسیسم نیست (آنچه شاید در بحث ما تازگی دارد، استنتاجات ما و اهمیتی است که برای این دوره‌بندی قائلیم). اشارات مختلف

لنین در طول انقلاب اکتبر گواه آنست که وی یک چنین تقسیم بندی‌ای در خصوصیات و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مد نظر داشته است:

”اولین وظیفه هر حزبی که رو به آینده دارد، اینست که اکثریت مردم را متقاعد سازد که برنامه و تاکتیک‌هایش صحیح‌اند. این وظیفه چه در دوره تزاری و چه در دوره سیاست سازش تسره‌تلی‌ها و چرنف‌ها با کرنسکی‌ها و کیشکین‌ها، در صدر وظایف قرار داشت. این وظیفه امروز عمدتاً به انجام رسیده است، زیرا همانطور که کنگره شوراها در مسکو بطور قطع ثابت نمود، اکثریت کارگران و دهقانان روسیه به وضوح جانب بلشویک‌ها را گرفته‌اند. اما

البته هنوز تا انجام کامل این وظیفه راه درازی  
در پیش است.

دومین وظیفه‌ای که در مقابل حزب ما قرار  
گرفت تصرف قدرت سیاسی و سرکوب مقاومت  
استثمارگران بود. این وظیفه نیز کاملاً انجام  
نشده است و نباید از آن غفلت شود زیرا  
سلطنت طلبان و دمکرات - مشروطه طلبان از  
یکسو و اعوان و انصارشان یعنی منشویک‌ها  
و اس‌ارهای راست از سوی دیگر، به تلاش‌های  
خود برای وحدت به منظور سرنگونی قدرت  
شوراها ادامه می‌دهند. بهر حال، عمدتاً، وظیفه  
سرکوب مقاومت استثمارگران در فاصله ۲۵  
اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه ۱۹۱۸ یعنی تسلیم  
بوگایفسکی، به انجام رسید.

سومین وظیفه اکنون دارد بعنوان یک وظیفه فوری در صدر قرار می‌گیرد و موجب خصلت ویژه موقعیت فعلی یعنی سازماندهی اداره امور روسیه است. البته، ما از همان روز بعد از ۲۵ اکتبر برای انجام این وظیفه گام برداشتیم. اما تا امروز، از آنجا که مقاومت استثمارگران هنوز شکل یک جنگ داخلی آشکار را بخود گرفته بود، وظیفه اداره امور نمی‌توانست به وظیفه اصلی و محوری تبدیل شود.

(وظایف فوری دولت شوروی، آوریل ۱۹۱۸، جلد ۲۷، ۲۴۲-۲۴۱، تاکیدات دوخطی در اصل است)

واقعیت اینست که رفع خطر سرنگونی از دولت شوراها و خنثی شدن اقدامات نظامی و توطئه گرانه بورژوازی، اعم از داخلی و بین المللی، برای سرنگونی این دولت بسیار بیشتر از اکتبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ طول کشید. این نکته هم روشن است که پس از انجام وظیفه "دوم" (یا اولین وظیفه پس از کسب قدرت)، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیشتر از "اداره امور" روسیه را می بایست در اولویت قرار دهد و قرار داد. اما بهر حال این فرمولبندی یعنی تفکیک وظایفی که به نوبت و خارج از اداره حزب پیشرو طبقه کارگر در اولویت قرار می گیرند، به دو نوع "سرکوب مقاومت استثمارگران" و "اداره امور"، در واقع منطبق با همان توصیفی است که ما در مرحله بندی خود بدست دادیم. دوره

اول دوره‌ای است که قدرت پرولتری باید خود را بی چون و چرا مستقر کند و بورژوازی را کاملاً در مبارزه قهرآمیز منکوب نماید و دوره دوم، دوره "اداره" یا به معنی وسیعتر دوره سازمانیابی جامعه متناظر با حاکمیت سیاسی پرولتاریا، یا دوره گذار به معنی وسیع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کلمه است. توجه کنید که این "اولویتها" در وظایف، حاصل انتخاب ارادی حزب نیست، بلکه موقعیتی است که نفس مقاومت بورژوازی و شدت و نوع و شکل این مقاومت به ناگزیر ایجاد می‌کند.

لنین در همان مقاله فرمولبندی فشرده‌تر و موجزتری از این دوره‌بندی در دیکتاتوری پرولتاریا بدست می‌دهد:



”در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه پرولتاریا مسأله تصرف سیاسی را حل نمود، و به درجه‌ای که وظیفه خلع ید از خلع‌یدکنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، وظیفه بنیادی یک سیستم اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، در صدر قرار می‌گیرد. یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در این رابطه (و به این منظور) تحقق سازمان بهتر کار. دولت شورایی ما، به لطف پیروزی بر استثمارگران - از کرنسکی تا کورنیلف - دقیقاً در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند مستقیماً به سراغ انجام این وظیفه برود و با جدیت به آن بپردازد. اینجا یک نکته فوراً روشن می‌شود و آن این است که اگر تصرف دولت مرکزی در ظرف چند روز عملی باشد، اگر سرکوب مقاومت نظامی (و

خرابکاری) استثمارگران حتی در اقصی نقاط  
یک کشور پهناور در ظرف چند هفته امکان  
پذیر باشد، حل اساسی مسأله بالا بردن بارآوری  
کار بهر ترتیب ... نیاز به چندین سال دارد.“  
(همانجا صفحه ۲۵۷)

باز اینجا از این نکته می‌گذریم که اولاً آیا در  
آوریل ۱۹۱۸ دولت شوراها مرحله اول، یعنی  
سرکوب استثمارگران، را واقعاً پشت سر نهاده  
بود یا خیر و ثانیاً، آیا ”بالا بردن بارآوری کار“  
و تنها ”به این منظور“، ”سازماندهی بهتر کار  
اجتماعی“، بیان مناسبی برای وظایف ”متعارف“  
دیکتاتوری پرولتاریا هست یا نه. نکته اساسی  
فعلاً برای ما توجهی است که لنین به دوره‌بندی  
و توالی تاریخی اولویت‌های عملی و وظایف

دیکتاتوری پرولتاریا دارد. دوره بندی‌ای که به گمان ما می‌بایست از لحاظ تئوریک نقش بسیار بیشتری در تبیین دیدگاه‌های بلشویک‌ها در مورد وظایف و دورنمای انقلاب اکتبر بازی کند. اولین استنتاج عملی ما از تأکید بر این مرحله بندی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع دفاعی از حکومت شوروی در دوره لنین در برابر منتقدین "دموکرات" این دولت است. ثانیاً، در همین رابطه، این دوره بندی به ما اجازه می‌دهد تا نظرات و فرمولاسیون‌های لنین در دوران پس از انقلاب اکتبر را، در متن تاریخی واقعی‌اش قرار دهیم و لذا نگرش و متدولوژی عملی لنین در طول این پروسه را دقیقتر بررسی کنیم. ثالثاً، این دوره بندی به ما امکان می‌دهد تا برخی از نقاط ضعف تعیین کننده در حرکت بلشویک‌ها را،

که نهایتاً نتایج بسیار نامطلوبی در روند انقلاب اکتبر بیار آورد، بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم و بالاخره رابعاً، بر مبنای این دوره‌بندی امکان می‌یابیم تا تصویر نسبتاً روشنتری از استراتژی عملی پرولتاریا پس از کسب قدرت بدست بدهیم. امری که برای اجتناب از ناکامی‌های انقلابات پرولتری پیشین حیاتی است. در این بحث به تفصیل وارد این نکات نخواهم شد، بلکه به اختصار به رئوس مطالب اشاره می‌کنم و توضیحات بیشتر را به فرصتهای دیگری موکول میکنم.

با قدری دقت در آثار لنین دو برخورد متمایز به دیکتاتوری پرولتاریا، و یا عبارت دیگر دو نوع فرمولبندی متفاوت از این دولت، را مشاهده

می‌کنیم. اگر دوره بندی مورد بحث را مد نظر نگیریم، این فرمولبندی‌ها حتی ممکن است متناقض بنظر برسد. اما در پرتو تشخیص این دوره‌ها، این تناقض نیز رفع می‌شود. از یکسو گفته می‌شود (و لنین خود یک تئوریزه کننده اصلی این نگرش است) که دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی مستقیم و سازمان یافته توده‌ای و پرولتری است. آحاد طبقه کارگر مستقیماً در ارگان‌های قدرت توده‌ای خود، در نقش قانونگذار، مجری قانون و قاضی، ظاهر می‌شوند. دولت خصلت خود را به عنوان یک نیروی ویژه قهریه از دست می‌دهد و به شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه و به یک سازمان عمومی اداره جامعه بدل می‌گردد. این تصویری است که بطور موجز و فشرده، خود ما در برنامه

حزب کمونیست از دیکتاتوری پرولتاریا بدست داده‌ایم. از سوی دیگر چه در ادبیات و چه در عملکرد بلشویک‌ها تعابیر و روش‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در وهله اول با این فرمول‌بندی از دیکتاتوری پرولتاریا مغایر به نظر می‌رسد. برای نمونه این خود لنین است که در مباحثات مربوط به مدیریت واحدهای تولیدی و جدل کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها بر سر کنترل کارگری، اظهار می‌دارد که دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند خود را در "دیکتاتوری حزب" و یا حتی "دیکتاتوری یک فرد" متجلی سازد. در عمل نیز مشاهده می‌کنیم که لنین و بلشویک‌ها، یعنی مدافعان و پرچمداران نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دموکراسی عالی پرولتری، در موارد متعدد به نفع اقداماتی که کنترل حزب



و شورای کمیساریای خلق و دولت بطور کلی را بر اقتصاد و سیاست جامعه، آنهم در تقابل با کنترل و اعمال اراده مستقیم توده‌ها و نهادهای انتخابی مستقیم آنان نظیر شوراها، افزایش می‌داد موضع گرفتند. مورخین این برخورد دوم را معمولاً به حساب "عقب ماندگی روسیه" و "پراگماتیسم" بلشویکها می‌گذارند و منتقدین "دموکراتیک" بلشویکها در آن "آغاز بوروکراتیسم" و "نقض اصول مارکسیسم" را می‌یابند. این تعابیر نوع دوم و آنچه که در عمل در جهت شکل‌گیری یک قدرت متمرکز دولتی کمابیش ماوراء عمل مستقیم توده‌های کارگر، حتی در همان زمان حیات خود لنین، صورت گرفت، محل تغذیه جریانات انتقادی گوناگونی بوده است که از یک موضع "دموکراتیک" انقلاب سوسیالیستی اکتبر



را به نقد می‌کشند. کمونیست‌های شورایی، اپوزیسیون کارگری و فراکسیون دموکراتیک-سانترالیست‌ها (در خود شوروی)، چپ نو، تروتسکیسم، اوروکمونیسم و دیگران، همه در این "انتقاد دموکراتیک" از تجربه روسیه سهیم‌اند.

تفکیک میان دو دوره فوق‌الذکر در پروسه انقلاب پرولتری تا حدود زیادی علل این تعابیر "دوگانه" و بظاهر "پراگماتیستی" بلشویک‌ها را توضیح می‌دهد. واقعیت اینست که بخش اعظم اقدامات "سانترالیستی" دولت پرولتری در نخستین سال‌های انقلاب و آن اقدامات اقتصادی‌ای که به نادرست "کمونیسم جنگی" نام گرفت (و همچنین پس از آن سیاست نپ)،

اقداماتی بودند که نه با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع و جامع کلمه، بلکه با ضروریات مسجل کردن و تحکیم قدرت پرولتری، یعنی "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تناسب داشتند. ممکن است امروز، به لطف ۷۰ سال بازبینی، بتوان "اقدامات بهتری" را حتی در همین چهارچوب برای بلشویک ها مقدور دانست، اما بهر حال آنچه عملی شد، اقدامات سیاسی، اداری و اقتصادی یک دولت موقت انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی طبقه کارگر در برابر مقاومت و توطئه‌های بورژوازی بود و نه اقداماتی متناسب با وظایف و اهداف از پیش تعریف شده و موعود دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه. همان نیرویی که

قیام را سازمان می‌دهد و شوراها را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار می‌دهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را بر عهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخشهای دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویک‌ها است و دهقانانی که از اس‌آرها حمایت می‌کنند، ایده انتقال قدرت به شوراها را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوازی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است، همان نیرو بناگزییر و به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود را در موقعیت رهبری پروسه تداوم انقلاب "از بالا" و سرکوب مقاومت مسلحانه بورژوازی می‌یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بر دوش بگیرد. این خاصیت

هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکل فعال‌ترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام‌کنندگان بالفعل، باشد. این انتظار "دموکراتیک" که دیکتاتوری پرولتاریا در روز ۸ نوامبر ۱۹۱۷ یک ساختار دموکراتیک و انتخابی داشته باشد و تشکل "دموکراتیک" طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه باشد، یعنی همان که مارکس و لنین خود توصیف کرده‌اند، انتظاری نادرست است. این تلقی نادرستی است که در آن از خصوصیات دوره انقلابی و خصلت دولت انقلابی حاصل قیام در یک چنین دوره‌ای غفلت می‌شود. در این نوع "انتقاد" تفاوت میان خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی بلافاصله پس از قیام، با دولت پرولتاریا در اوضاع پس از تثبیت قدرت کارگری فراموش می‌شود. شرط استقرار دومی،

تشکیل اولی بر مبنای توان و انرژی پیشروترین بخش طبقه کارگر از طریق حفظ پیوستگی صف انقلاب قبل از قیام و پس از قیام است. "قیام در دو پایتخت" آنهم به کمک شوراهایی که به تازگی به سمت مواضع بلشویکی چرخیده بودند، بطور طبیعی پرولتاریای "دو پایتخت" و قیام کنندگان بلشویک را به ماتریال و منبع اصلی نیروی بلافصل دولت موقت انقلابی و ارکان آن تبدیل ساخت. اشکال عملکرد این دولت طبعا نمی‌توانست بطور بلافاصله ادامه سنت‌ها و روش‌های مبارزه تاکنونی نیروهای قیام‌کننده نباشد.

اگر مرحله بندی فوق در دوره گذار را در تحلیل خود وارد کنیم، آنگاه علل دوگانگی در تعابیر لنین

از دیکتاتوری پرولتاریا را بهتر درک می‌کنیم. آن تعابیری که به حزب، به سانترالیسم و ناگزیری اقدام "از بالای سر" نهادهای دمکراتیک و غیره اشاره می‌کند، تماما این "دولت موقت" و شرایط دوره انقلابی بویژه خطر اعاده قدرت بورژوازی را مد نظر دارد. تعابیر وسیعتر و بنیادی‌تری که دیکتاتوری پرولتاریا را با مؤلفه دموکراسی وسیع کارگری تصویر می‌کند معنی جامع‌تر و درازمدت‌تر این دیکتاتوری را پس از مسجل شدن و تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا، در نظر دارد.

همین دوگانگی در تعابیر را در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و یا وضعیت اقتصادی‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا ناظر بر آن

است، مشاهده می‌کنیم. از یکسو نقد برنامه گوتا و تصویر عمومی از فاز پایینی کمونیسم (سوسیالیسم) را داریم و نیز گفته‌های متعدد مشابه از خود لنین در مورد ساختمان "یک نظام اقتصادی برتر از سرمایه‌داری" را، و از سوی دیگر تعابیری را داریم که حتی برای مثال این استنباط را بوجود می‌آورد که اقتصاد "دوره گذار" میتواند "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" باشد. باز اینجا این ابهامات با تفکیک دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا تا حدود زیادی برطرف می‌شود. در فاز اول، آنجا که اقتصاد عملاً و به حکم شرایط عینی سیاسی، تنها یک پشت جبهه سیاست و عاملی برای حفظ قدرت دولت کارگری در پروسه سرکوب بورژوازی است، اشکال مختلفی از جمله سرمایه‌داری انحصاری



دولتی یا حتی آلترناتیو اپوزیسیون کارگری، ممکن است بتواند بعنوان روش اقتصادی‌ای که باید موقتاً با خلع ید از خلع ید کنندگان و بجای مالکیت بورژوازی ملغی شده پیاده شود، پذیرفته شود. اما در فاز دوم دیگر باید بطور جدی دست بکار سازماندهی آن اقتصادیاتی شد که با "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه"، با دموکراسی مستقیم و تصمیم‌گیری کارگران از طریق شوراها در سرنوشت اقتصادی و سیاسی خویش، با برنامه‌ریزی بر حسب نیازها و غیره تناسب داشته باشد. بی شک کمونیسم جنگی، نپ و یا سرمایه داری انحصاری دولتی نمی‌تواند آنچیزی باشد که مارکس بخاطر آن "در نقد برنامه گوتا" زحمت توضیح خطوط کلی فاز اول جامعه کمونیستی را بخود داده است و لنین

آن را "سیستم اقتصادی برتر از سرمایه‌داری"  
می‌خواند.

متأسفانه این دوره‌بندی دیکتاتوری پرولتاریا در  
مباحثات بلشویک‌ها آنطور که باید برجسته و  
تئوریزه نشد و اشاعه نیافت. واقعیت اینست که  
لنین در واقع تا ورود دولت پرولتری به مرحله  
دوم عمر نکرد. در بخش عمده دوره حیات  
لنین دیکتاتوری پرولتاریا عملاً مورد مخاطره  
سیاسی و نظامی از جانب بورژوازی قرار داشت  
و بهر حال پرولتاریا نه فقط فراغت خاطر برای  
آغاز یک دوره "سازندگی" اقتصادی و اجتماعی  
به شیوه خاص خود را نیافت، بلکه عملاً همواره  
با عوارض اقتصادی جنگ جهانی و دوران جنگ  
داخلی که سطح واقعی تولید و مصرف را بسیار

از سطح روسیه ۱۹۱۳ پایین تر برده بود، مواجه بود. با این وجود چه لنین شخصا و چه سایر متفکرین بلشویک در توضیح اقدامات سالهای اول حکومت کارگری و روش‌هایی که در قلمرو سیاسی، اداری و اقتصادی به این دولت تحمیل شد، تعابیری بدست دادند که به نادرست در مورد خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی تعمیم می‌یافت. بنظر من بخش زیادی از آثار لنین در رابطه با این اقدامات را با این فرض باید مطالعه کرد که وی دارد اقدامات اضطراری و روابط اداری متناسب با یک دوره انقلابی را تشریح می‌کند. اینکه لنین خود عملا بطور جدی تر و برجسته‌تری نظرات خود در ۱۹۰۵ درباره تفاوت "دولت موقت انقلابی" با "دولت‌هایی که وظایف انقلاب بطور کلی" را به اجرا خواهند گذاشت

در تحلیلهای خود وارد نمی‌کند، اینکه او همان تمایزاتی که بالاتر از او نقل کردیم را به مثابه یک منبع تئوریک بسیار مهم در تطبیق یک استراتژی منسجم‌تر برای سیر تکوین دولت پرولتری در روسیه آنطور که باید به کار نمی‌برد، خود ناشی از موقعیت تاریخی‌ای است که در آن قرار دارد. اولاً، در تفکر بلشویکی "فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا" عملاً در متن یک انقلاب جهانی تصویر می‌شد و لذا هرگز، مگر تا سالهای ۲۴-۲۶ در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در یک کشور، بطور عملی و کنکرت مورد توجه جدی و تحلیل کنکرت قرار نگرفت (در سالهای ۲۴-۲۶ هم عملاً پاسخی بورژوازی گرفت). امید به انقلاب جهانی موجب شد تا بلشویکها افق خود را عملاً بصورت "حفظ قدرت" و "انجام

حداکثر ممکن“ تا زمان فرا رسیدن انقلاب جهانی در آینده نزدیک، ترسیم کنند و عملاً توجه تئوریک چندانی به معضل چند و چون گذار اجتماعی، اداری و اقتصادی در محدوده روسیه ننمایند. (همین امر خود گواه دیگری است بر این واقعیت که لنین در اظهار نظر در مورد محتوای اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه آنجا که فرمولبندی‌های محدودی از مسأله بدست می‌دهد، عملاً “فاز اول” را مد نظر دارد). ثانیاً، این خاصیت انقلابیون است که در دوره انقلابی بجای “تئوریزه کردن” عمل کنند. در مطالعات نظرات لنین در این دوره باید توجه کرد که او به عنوان یک رهبر سیاسی همواره در حال به پیش راندن پروسه‌های مطلوب و دفع گرایشات نامطلوب است و لذا سخنرانی‌ها و مقالات وی نه

در همه حالات رسالات اثباتی تئوریک، بلکه در اغلب موارد دفاعیه‌های سیاسی از سیاست‌ها و مواضع عملی معینی هستند. مبنای همه این اظهارات یک تلقی تئوریک مارکسیستی اصولی است. در این تردید نیست. اما همین سخنرانی‌ها و مقالات به خودی خود تبیین تفصیلی و اثباتی این تئوری را بدست نمی‌دهند. برای مثال، حکم "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون بعلاوه قدرت شورایی" یک فرمول بندی و تعریف تئوریک جدید از سوسیالیسم نیست، یک مبارزه سیاسی و تبلیغی برای ساختمان اقتصاد نوین است. یک مبارزه عملی برای سوسیالیسم است. برای درک نگرش تئوریک لنین در طول این دوره پرتلاطم، باید اظهارات و عمل او را در متن شرایط تاریخی واقعی بررسی کرد. اینجاست



که من معتقدم هر مطالعه دقیقتر از آثار لنین بی هیچ ابهامی موضع تئوریک منسجم او را در مورد خصوصیات دولت پرولتری در دوره‌های انقلابی، که صرفاً نمونه‌هایی از آن را اینجا نقل کردیم، تأکید و اثبات می‌کند.

بهر حال فقدان یک تصویر روشن از سیر تکامل دیکتاتوری پرولتاریا و عبور این دیکتاتوری از مراحل مختلف، به یکی از نقاط ضعف تئوریک جدی بلشویک‌ها در مواجهه با مسائل آتی انقلاب پرولتری بدل شد. به این موارد پایین‌تر اشاره خواهم کرد. اما لازم است همینجا چند نکته را برای جلوگیری از برخی ابهامات و اشکالات احتمالی تأکید کنم:



اولاً: آنچه گفتیم ابتدا به این معنا نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله اول "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" نیست. کاملاً برعکس، تمام بحث بر سر اینست که اشکال متفاوت تشکل پرولتاریا به مثابه طبقه حاکمه در این دو دوره را باید از هم تمیز داد. دولت بلشویکی در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا و تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود، در دورانی که این طبقه برای سرکوب مقاومت و توطئه‌های ضدانقلاب بورژوازی، متشکل می‌شود. این آن شکل مشخصی از تشکل یک طبقه است که از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و حیاتی است. رابطه طبقه با این دولت در اساس بر هیچ پروسه انتخابات و نهاد نمایندگی متکی نیست، حتی اگر تمام شوراها عملاً به این حکومت رأی هم

داده باشند، اتوریتته واقعی این حکومت و تعلق واقعی این دولت به طبقه کارگر به اعتبار بسیج شدن واقعی توده کارگران در حمایت از این دولت و تحت رهبری آن برای درهم کوبیدن قطعی بورژوازی به ثبوت می‌رسد. این از نوع همان رابطه‌ای است که حزب انقلابی با توده وسیع طبقه خویش برقرار می‌کند. در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا رأی پرولتاریا به دولت خویش نه از طریق نهادهای نمایندگی، بلکه با بسیج و سازمانیابی عملی کل طبقه حول این دولت، اعلام می‌شود.

ثانیا: انگشت گذاشتن بر محدودیت‌ها و ویژگی‌های "اجتناب ناپذیر" (نه در جزئیات) دولت پرولتری در دوره انقلابی، ابدا به معنای

موجه دانستن تمام آن عملکردی نیست که در سالهای اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. این همچنین به معنای کم بها دادن به ضرورت و اهمیت عمل مستقیم کارگران از طریق ارگان‌های قدرت توده‌ای در همین دوره‌ها نیست. باز هم برعکس، تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد تا اهمیت واقعی عمل مستقیم توده‌ها و دموکراتیسم پرولتری در هر دو دوره شناخته و تأکید شود. قصد ما این بود که در وهله اول بر حقانیت نقشی تأکید کنیم که حزب بلشویک بلافاصله پس از قیام اکتبر در دولت و ارگانهای اعمال قدرت کارگری در روسیه پیدا کرد. دولت لنین دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. بحث ما گوشه‌ای از یک ردیه بر انتقادات ذهنی گرایانه، اکمل‌گرایانه و ایده‌آلیستی‌ای است که اساساً

از موضع "دموکراتیک" و نه سوسیالیستی به پراتیک بلشویکها در سالهای اول انقلاب اکتبر وارد می‌شود. تفکیک این دو دوره اجازه می‌دهد که با این نقد "دموکراتیک" مرزبندی کنیم و به یکی از مؤلفه‌های اصولی یک انتقاد سوسیالیستی به تجربه شوروی دست پیدا کنیم. بهر حال به مسأله اهمیت دموکراسی و نهادهای قدرت دموکراتیک پرولتاریا در دوره اول در آخر بحث اشاره می‌کنیم.

ثالثاً: ما در این بحث در مورد انقلاب پرولتری "در یک کشور" سخن گفتیم. مسأله اینجاست که انقلاب پرولتری در یک کشور، یعنی همان کسب قدرت سیاسی، در ادامه خود باید با یک انقلاب جهانی علیه سرمایه مرتبط شود. آیا این

تغییری در "دوره‌بندی" دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد نمی‌کند؟ به عبارت دیگر آیا تصور شروع دوره دوم در "یک کشور" با ایده انترناسیونالیسم در تناقض نیست؟ آیا مرحله اول دیکتاتوری پرولتاریا نباید دنباله خود را در بسط "دوره انقلابی" در مقیاس جهانی پیدا کند؟ امیدواریم تاریخ واقعی این بار چنین مسیری طی کند، اما از لحاظ تئوریک نمی‌توان اثبات کرد که پیروزی سیاسی پرولتاریا در یک کشور جبرا، یا به اراده دولت پرولتری مربوطه، مقارن با انقلاب جهانی خواهد بود. در ۱۹۱۷ چنین نشد. پرولتاریا موظف است روند تکامل حکومت خویش در یک کشور را بشناسد. بحث ما مربوط به این مسأله است. تا آنجا که به انقلاب جهانی مربوط می‌شود، لااقل باید این را تذکر بدهم که به اعتقاد من

پرولتاریایی که بتواند واقعا در کمترین فاصله  
"دوره دوم" را آغاز کند، یعنی پرولتاریایی که  
بتواند به مثابه یک طبقه حاکمه، بر مبنای  
دموکراسی وسیع پرولتری متشکل شود و  
"سازماندهی یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" را  
آغاز کند قطعا عنصر فعال‌تر، مؤثرتر و پیگیرتری  
در صحنه جدال بین المللی با بورژوازی خواهد  
بود تا طبقه کارگری که در منگنه بورژوازی، با  
اقدامات اضطراری اقتصادی و اداری، حکومت  
خود را با تحمل مصائب سر پا نگاه می‌دارد و  
"منتظر انقلاب جهانی" است. اینکه در روسیه  
نهایتا "سازماندهی اقتصادی ملی" جایگزین وظایف  
اقتصادی پرولتاریا در دوره گذار شد، نباید هیچ  
مارکسیست جدی‌ای را به این نتیجه برساند که  
لاجرم سازماندهی انقلابی جامعه پس از انقلاب

در ابعاد اقتصادی و اداری، با انترناسیونالیسم در تعارض است. پراتیک بورژوازی را نباید به پای پرولتاریا نوشت. هر چه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی خود قاطع تر و همه جانبه تر عمل کند، امکان واقعی تبدیل این قدرت سیاسی و اقتصادی به یک منبع انقلاب بین المللی بیشتر خواهد بود. بهر حال این مسأله‌ای است که خارج از بحث خاص ما در مورد دولت پرولتری در دوره انقلابی قرار می‌گیرد.

در انتهای بحث لازم است به اهمیت عملی نقطه ضعف تئوریک در تجربه روسیه اشاره کنم. فقدان فرمول بندی صریحی از مراحل مختلف تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا، چه در برنامه



بلشویکها و چه در آموزش عمومی کارگران پیشرو و انقلابی روسیه در انقلاب اکتبر، یکی از مؤلفه‌های مهم در نآآمدگی نظری‌ای بود که در ناکامی نهایی این انقلاب نقش داشت. اولاً، روش‌های دولت "موقت" انقلابی در مواردی بعنوان روش‌های دیکتاتوری انقلابی پرولتری بطور کلی، تئوریزه شد. جنبه "موقتی" خصلت و عملکرد دولت در شرایط خاص سالهای اول پس از انقلاب کمتر مورد توجه قرار گرفت. این به رشد تفاسیر اپورتونیستی و آنارشستی در درون حزب میدان داد. اپورتونیسم و بوروکراتیسم به شکل رایج پاسخگویی به گرایشات و انتقادات آنارکوسندیکالیستی بدل شد و در مقابل، آنارکوسندیکالیسم و لیبرالیسم به شکل رایج انتقاد از بوروکراتیسم و فرمیسم تبدیل گشت.

موضع اصولی لنینی، که از درک صحیح نیازهای عاجل دیکتاتوری پرولتاریا ناشی می‌شد، با شفافیت و قدرت کافی در برابر این دو قطب بیان نشد. برای مثال از ضرورت تقویت سانترالیسم در حزب، ناگزیری انطباق نسبی فونکسیونهای حزب و دولت و نیاز به تمرکز و سرعت عمل در تصمیم‌گیری در یک دوره معین موقت، به شیوه‌ای اصولی و با ترسیم افق وسیعتر انقلاب، دفاع نشد. این روش‌ها در غیاب تحلیل‌هایی که به روشی اصولی خصلت موقت این اقدامات را به مراحل مختلف تکامل سیاسی جامعه روسیه و روند گذار دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوره ثبات سیاسی متکی کند، بطور خودبخودی تعمیم داده شد و به اصولی کمابیش لایتغیر بدل گشت. برای مثال، بویژه در مباحثات مربوط به

کنترل کارگری و مدیریت واحدهای تولیدی،  
موضع اصولی بلشویکها (در رئوس اساسی)  
مبنی بر تابع کردن مطالبه کنترل کارگری از پایین  
به اصل بالا بردن انسجام و دامنه عمل و اقتدار  
دولت کارگری در دوره بحرانی سالهای ۲۱-  
۱۹۱۷، با استدلالات التقاطی و فرمولبندی‌های  
غیر مجاب‌کننده‌ای ارائه شد که در عمل بخش  
زیادی از پیشروترین و فعال‌ترین رهبران عملی  
کارگران در کمیته‌های کارخانه، یعنی بخشی از  
بهترین عناصر پرولتاریای صنعتی روسیه را به  
دلسردی و بیگانگی از حزب کشانید. ثانیاً، دولت  
بلشویکی، به مثابه دولت دیکتاتوری پرولتاریا  
در دوره انقلابی، شرایط مادی و عملی انتقال  
واقعی تمام قدرت به شوراها و ارگانهای قدرت  
توده‌ای را ترسیم نکرد. در صورت برجسته

بودن تمایز میان دوره انقلابی و دوره ثبات و خصلت و خصوصیات حکومت کارگری در این دوره ها، پروسه سازماندهی وسیع ارگان‌های توده‌ای و از آن مهمتر تقویت روزافزون نقش تصمیم‌گیرنده آنها (برخلاف روند واقعی‌ای که بوجود آمد) می‌توانست و می‌بایست در همان فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با جدیت به پیش برده شود. هنگامی که دولت کارگری عملاً قدرت بورژوازی داخلی و بین‌المللی را در هم شکست و در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ به بحث اساسی حول مسائل اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا در دوره جدید معطوف شد، یعنی هنگامی که دولت انقلابی عملاً به پایان دوره انقلابی به معنی محدود کلمه رسید، ارگان‌های پایدار دیکتاتوری پرولتاریا، شوراها و توده‌های وسیع

کارگران پیشرو و انقلابی عملاً از صحنه دخالت فعال و مستقیم در پروسه تصمیم‌گیری در سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه دور افتاده بودند. بلشویک‌ها در غیاب درکی به اندازه کافی روشن و فرموله شده از خصلت انتقالی وظایف خود در رابطه با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع و وسیع کلمه، عملاً از شکل دادن آگاهانه و پیگیرانه به ساختارها و نهادهای این دولت و زمینه‌سازی انتقال از دولت موقت به دولت با ثبات دیکتاتوری پرولتاریا ناتوان ماندند. پرولتاریای روسیه، برخلاف پرولتاریای فرانسه در قرن قبل فاز اول دیکتاتوری خود را به هر حال، اما بطور ناقص، به فرجام رساند، مقاومت آشکار بورژوازی را درهم کوبید اما خود را برای دوره پس از این مرحله آماده نساخت و لذا در

برابر اشکال جدید تعرض بورژوازی در قلمرو  
ایدئولوژیکی، اقتصادی، اداری و فرهنگی از  
پای در آمد. ثالثا، (و این شاید از لحاظ تئوریک  
مهمترین وجه مسأله باشد)، مخدوش کردن  
اقتصادیات دوره انقلابی با اقتصادیات دوره  
گذار بطور کلی باعث فقدان یک افق روشن و  
تحلیل صحیح از وظایف اقتصادی دیکتاتوری  
پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار گردید. چه  
آنان که وضع موجود و سیاست اقتصادی جدید  
(نپ) را اوضاع و سیاستی در راستای ساختمان  
سوسیالیسم نامیدند (استالین، بوخارین) و  
چه آنان که بر خصلت سرمایه‌دارانه و موقت  
این اقدامات انگشت گذاشتند (زینوویف،  
کروپسکایا و دیگران) هر دو عملا از تعریف وظایف  
اقتصادی انقلابی ویژه دیکتاتوری پرولتاریا



در دوره گذار ناتوان ماندند. چه ناسیونالیسم اقتصادی و صنعتگرایی بورژوازی که تحت نام سوسیالیسم در یک کشور توسط اکثریت حزب به رهبری جریان استالین پروسه صنعتی شدن سرمایه‌داری در روسیه را به معنی واقعی کلمه بالاخره آغاز نمود و به فرجام رساند و چه جریان اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) که از همان مواضع اقتصادی حرکت می‌کرد و بی‌آلترناتیوی خود را در این عرصه در پس شعار انقلاب جهانی پنهان می‌نمود، هر دو در یک خلاء تئوریک پر و بال گرفتند که در فقدان یک نظریه روشن و پرداخت شده لنینیستی درباره وظایف اقتصادی درازمدت دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود. اینکه چنین نظریه‌ای وجود نداشت و یا به هر حال به یک نیروی مادی تبدیل نشد، اینکه



لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴  
نمایندگی نشد، تا حدودی از اینجا ناشی  
می‌شد که افق و دورنمای انتقال از دیکتاتوری  
پرولتاریا در دوره انقلابی، که در آن اقتصاد  
تابع سیاست است، به یک دولت دیکتاتوری  
پرولتاریا به معنی وسیع کلمه با وظیفه ساختن  
یک "اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" بطور جدی در  
برابر پیشروان آگاه طبقه کارگر روسیه قرار داده  
نشده بود. همانطور که اشاره شد لنین تمایز میان  
این دوره‌های متفاوت را می‌شناخت و در همان  
انقلاب اکتبر نیز در حاشیه مباحثات دیگری به  
دفعات به آن اشاره کرده بود. اما مباحثات تعیین  
کننده سالهای ۲۸-۱۹۲۴ از وجود این تواناترین  
اتوریته تئوریک پرولتاریا در قرن حاضر محروم  
ماند. اگر لنین بود، به احتمال قریب به یقین امروز

ما در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به تصویر بسیار روشن‌تری مجهز می‌بودیم. زیرا مباحثات سالهای ۲۸-۱۹۲۴ دقیقاً مباحثاتی بود که در مقطع انتقال دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوران ثبات و عملکرد "متعارف" انجام می‌شد.

و بالاخره باید به یک سؤال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا می‌تواند وجود داشته باشد، که این دولت موقت پرولتری، با روشهای خاص و محدودیت‌های ویژه‌اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع

کلمه بدهد؟ پاسخ اینست که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تماما در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر است. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم های تکامل انقلاب و مراحل عینی ای که انقلاب پرولتری بناگزیر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر می کند، یک شرط پایه ای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی کند، عدم درک آن قطعا تضمین کننده ناکامی هست. پرولتاریایی که در سالهای ۲۸-

۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوازی خلع سلاح شد و در دهه بعد کاملاً از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از در هم کوبیدن مقاومت علنی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می‌توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکلی از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی‌اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد. مسأله دولت در دوره‌های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست‌های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها

تلاشی برای طرح و معرفی این مسأله بعنوان  
یک معضل مهم تئوریک است.

منصور حکمت

بسوی سوسیالیسم شماره ۲ (دوره دوم) آذرماه  
۱۳۶۶، صفحات ۳ تا ۴۳

**وب سایت:**

**www.wpiran.org**

**تماس با حزب:**

پیامگیر تلگرام: **wpi\_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

**۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵**

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام